

تاليت

مير سَيْدِ عَنْرُ لَيْكَ الْجَاكُنْ عَلَى إِنْ عُلَاقًة

*YY-7114.6







تاليف

مِيرسَيدِ بشريفُ إِبُوا لحنْ على بنْ مُحَدِّلِتُهُ

٠٧٧ - ١١٦ هـ

طبعة وبديرة مصحة ملونة



اسم الكتاب おいまけるしょかい .

عدد الصفحات 96

: =/45 روبية السعا الطبعة الأولى : ٢٣١٤هـ/ ١١٠٠٠ع

الهاتف

الفاك

بطلب من

اسم الناشر : مَكْمُ لِلْمِفْكِ عَا

جمعية شو دهري محمد على الحيرية (مسخّلة) 2-3، او و رسيز بلكلوز، جلستان جو هر، كراتشي. باكستان

+92-21-34541739,+92-21-37740738

+92-21-34023113 : الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk · البريد الإلكتروني مكتبة البشري، كراتشي. باكستان 2196170-321-99+

مكتبة الحرمين اردو بازار، لاهور. 4399314-92-92+ المصباح، ١٦- اردو بازار، لاهور. 92-42-7124656,7223210 بك ليند، سنى بلاره كالج رو ﭬ، راوليندى.5557926,5773341,5557926+92-51-5773 دار الإخلاص، نزد قصه خواني بازار، يشاور. 2567539-91-92+

مكتبة رشيدية، سركي روذ، كولته. 7825484-333-92+

وأيضا يوجد عندجميع المكتبات المشهورة

۳ فهرست مضامین

صخد	موضوع	منح	موضوع
19	حروف مؤثر وور فعل		مقدمه
19	حروف ناصبه وجازمه	۵	اقسام کلمہ
۲.	بحثام	4	تعريف تصريف واقسام اسم
r.	قائدونتائے امر	4	اقتام فعل
rı	اقسام فعل	4	حروف اصلی وزوانکه
rı	لازم ومتعدى	A	اقسام اسم وفعل بالتبارحروف اصليه
rr	فعل ماضی مجبول	(+	صينهائ ثلاثي مجرو
rr	قاعده بنائے فعل ماضی مجہول	#	ابواب عملاقی حربید فیه
rr	فعل مستقتبل مجهول	ir	ابواب ر با کی مجر د وحزید فید
rr	قاعده بنائے فعل مستثبل مجبول	11	مصدر وغير مصدر
tir	امر عاضر مجهول		تساريف افعال
rr	امر بانون تاكيد تقيله	117	نفروضرب
ro	اسم فاعل	12	فعل مستقبل
ro	اوزان اسم فاعل	10	قاعدوينائے فعل متعنبل
rt	اسم مبالغه واسم مفعول	17	علامات فعل
ry	اوزان مبالغه ومفعول	11	علامات مثنيه وبحع

		£	
موضوع	سنحد	موضوع	صفي
بغت اقبام		باب مفاعلہ	1.
مثال	12	فاصات مفاعله	1+
اج ل	۲.	باب افتعال	41
ناقص	rr	خاصيات افتعال	41
لنين	۴*	باب استفعال	414
لفيف ومهموز	cr	خاصيات استفعال	414
	rr	باب تفعل	44
مضاعف	h, h,	خاصيات تفعل	11
مصدر میمی واسم قلرف	2	باب تفاعل	14
اوزان اینها	2	خاصيات تفاعل	14
فوائد متفرق		فوائد متفرقه ورتفعل	14
در حروف حلتی	14.4	ورباب افتعال	44
باب افعال	r_	تصاریف افعال از رباعی	4
خاصيات افعال	44	غاتمه در فولدً متفرقه	4
تېمروضروري	٥٢	تخمله در خاصیت افعلال وافعیلال	40
باب تفعیل	٩۵	صرف مير منظوم	۸۳
خاصيات تفعيل	٩۵		

بسم الله الرحمن الرحيم

سم الله: اقتتاح كرو مصنف من كتاب دا به بسمار؛ المحديث الشوى: "كل أمر دي بال لم يبدأ بسم الله فهو أحدم" واكتفاء تمود برجمين بملد وتحميد كلت با آكله عديث سيح ست: "كل أمردي دال لم يبدأ عمد الله فهو أحدم أقطع أو أند" اذا تكد بحسب ظاہر عمل مريخ ازي مروه وحراحم مي شدن ديگرے را چه نقد يم بهملا متدى بود تاخير حمد له او بالعكس، واسل آنت کدا گرووحدیث متعارض العنی واقع شود مهماامکن حمل بر محمل صحیح باید کرو، لهٰذا مصنف 🚓 یکے رابر بدایت فی الكتابة ، وديگرے را في انتلفظ حمل كروہ ، بهمله را در كتابت مقدم ساخت ، وتخميد را قبل از شروع مقصود بليان خود گذت؛ عملا بالحديثين، وقرينه برنخميد لساني مصنف پيا تداول وتعاور وعدم فطع ويتر اين رساله است كسا لا بحضي، وتوجيهات ويگريم ور و فع تعاد على ست خوف اطناب رخصت ذكر آل في ديد. وبدال كداي توجيه باعتبار اكثر نسخ صحح است، فاما بر بعض نسخه كد بهمله وحمدله دارد حاجت توجيه نخواهه بود، مگر صرف برائ رفع تخارش صديثين وآل مندفع ست. إما الحسل الأول على الحقيقي، والنابي على الإضافي أو العرفي أو كليهما على العرق، عاصه. (مولوى الورعلي) أيدك الله: قوت وبدترا غدائ برتر وروين وونيا. کلمات. کلمات افت عرب برسد فتم ست، وری فتم اشارت ست بسوئے موضوع علم صرف کد دانستن آل برشارع ایں علم ضرورست، وآن کلمات موضوعه افت عرب ست که بحث کروه می شود ورین فن از عوارش ذاتیه آن مثل: اعلال وتضعیف واماله ونسبت وغيره. اما تعريف آل لهل بيان كرو بقول خود: " گردانيدن يك اغظ" آه، وغرض ازال صيانت و بهن مبتدى است از خطائے لفظی در کلام عرب نداز جبت اعراب وینا، بلکه از راہ اصل وینا، وواضع این علم معاذین مسلم البراء [البرا، بفتح البار وتشديد الراد نسبة إلى تاج الشاب البروية) ست، وواضع علم محو ابوالا سود و كلي ست كديج از مجار تابعين ست ، در "حماة الحيوان" وغيره روايت ست كنه على بن إلى طالب عليه روزے بسوے ايو الاسود خطاب كروه فرموو : كنه قواعد زيان ماراتدو بن كني [پس عرض کرد چگونه تدوین نمایم] پس آ مخضرت شه ارشاد کرد: که مر کلام بااسم ست یا فعل یا حرف، پس بر خاست ابوالاسود از مجلس شريف، وگفت: كدندوين ووضع مي سمنم بر خويكه از زبان مبارك ارشاد شده، ولذا سمي ذك العلم يذلك الاسم براعني الشحو؟ لكونه على خو ما قاله إمير المؤمنين على بن إلى طالب ﴿ إِن مَوْ ما ور تقديم إن تقسيم تبين ست بكلام بركت النام آتخضرت ﴿ إِن واشارت ست بسوئے بودن آن مقدم بالشرف والوضع بر میاحث مابعد. (مولومی انور علی)

تصریف در لغت: گردانیدن چیزے ست از حالے بحالے، ودر اصطلاح علیائے صرف: عبارت معنی زرود

ست از گردانیدن کیک لفظ بسوے صینائے مختلف ، تا حاصل شود ازال معنیائے متعادت ، مناصد و تصریف در اسم امک باشد چون : رُجُلُّ زُجُلُان رِجُلُّ رُجُلَانِ ، وقسریف در هل پیشتر باشد

چىل: حَرَبَ حَرَبًا حَرَبًا اللهِ يَعَلَّرِبُ يَعَلِّرِبُ يَعَلِّرِبَانِ يَعَلِّرُبُونَ ثَا ٱحْمَى و**لَعَرِ لِكَ** محاصفان زراكدود حمق القريف فيست.

فصل

اسم راسه بناست

لشریطت با پیددانست که زوجان نیاصرف آخریف برود موافداندامار قرآن بیدید هم نصب که آن بازد م در اموای که عهد انجامی ماس طود و بعض از مشخص از پیدس موضی شیخی داد که طبی ست که والندخ هوان ماموال محکمات فرده می آم بیدان می اوست که در این مواند و که هم نشون بیده موضوع برای در افزار خردان می میشود می اموان م بیری نمون می موان می است که میشود از می هم نشون میشد مامون با در این می این می این می میشود است و امداد میشود

متعادت: حتى ألف حدّرت كو الران حدّرت بغذرت احدّرت وتعادت فيرو با قال حاص خود الدان معايدات محتقد بمشدا اله هي را حرق الدور وقت بري جا الوائل الدور هيد والى اليقد والا جادت معاددة في الفسيد و حمارت حدّ الدورة المو الدورة باسته على والمراس جارت حصل بنده خال المواثل عند الإسلام المقادد والمحافظة الدورة المجافزة المواثقة الم الإسلام المواثق القدريات المواثقة المستقد بالمواثقة المواثقة المواثقة المواثقة المواثقة المستقدات المواثقة المو هما فی در با می و ضامی، و مریخ از میں بنابابر دو وجہ ست: کیے مجر دانر زوئن ، میخی ہمہ حروف و ب اصلی باشد، ودیگر مزید فیے محد دو رہے حرف زلد باشد . وفعل رادو بناست: مثلاثی در با می، وہر کیے از میں دو دنامجر و باشد، ومزید فیربران قیاس کد دانشته شدورامم . فضل .

میزان ور شاختن حروف اسلی از حروف زائده " فار" و" نین" و " الام" ست، پُن م حرفیک در مقابلہ کے اذری حروف شاخہ باشد اسلی بودچ ان : رَجُلُ کی بروزن فَکُلُ ست وَفَصَرُ کی بروزن فَعَلَ است، دم حرفیک و رستالیہ اسمانا فاشد زائدہ بودچ ہا: حَسَادِ بِسَ وَاَسِيرُ که بروزن فَاعِلُّ ست، وَفَقَشْرُ وَيَطْفُرُ کِدُ بِوزن يَقَمُلُ ست، دور بنائے دباجی اسم وقعل "الام" یک بار مکرر شود وور فناکی ام دو بارچنانچ معلوم گرود.

در بی گاهایی باهد روانی به رسای که طون ای گزاده کار در خوار دخته داده همدامید همیمارد برای گود. بین در واقع نوع بیات بینی به بین بیما میران مهم آمد و این کی شود از کار در فرق زود واشال حالم بارده. بیر از همل بردوزن قال: چاستی هم وضد کرد این جاری از این میران و این میران که در خواند برای می میران میران میران میران هم بازی برای بینی میران بینی میران میران وضوع بینی میران میران میران میران میران میران همیران میران می فصل

باعتبار حروف اصليه

اسم ثلاثى مجرد راده ميند است: فأنين فرَسَ تَجِينَ عَشِيلَة جَدِّ عِنْسَ إِنا فَفَالْ صَرَّدَ عَلَيْقَ وَرَبِد ف وب ميارست: داسم رامى مجرد دافق ميند است: جَنِفَرَ وَرَفَحَ وَلَرَحَ وَلَى مَالَّمَا وَمَنْسَالَ الْمَعْلَمِينَ ومزيد فيه وب كترست، داسم خامى مجرد را چيار حيند است: سَنْفِرَ عَلَى الْمُنْسَالُ مَنْسَمَونَ فِرْضَالِينَ وَرِيدٍ فِي وب بنايت المركب ست، وادوان او فاتَّ ست: عَنْسَمُونُ الْمُنْفَقِيلُ مَنْ وَفِيلُونَ فَوْسِدُ عَلَى مِنْ فِي وَلِي الْمِنْسَالُ الْمُنْسَالُ اللّهِ عَلَى اللّهِ عَلَى اللّهِ عَلَى اللّهِ اللّهِ

ر بی در افزود به طاون باز گرویات این نماز سد به به باز سواحت به بی از مادید مید. این مادید به بین استری کسندهای بازدران فرود که کشور که مساور که از که تو گهی بی از قبل کسندهای باده از این دو بین کساسل این در می کسلسل این بداران به آزارش است کساسل، واگر دارات بازدران بدارش این استریک کسفوران، و آنگراست نیجان میکند. کسفوران به آزارش است طالع که میترزان به تراسم این استریک کشور کشور کشور این استان کشور کشور کشور این از دارات ک

ادوک ست : به نیست موبد قد را یکی اوراک زیاد قدار داکست کارف ادامت فقده آن یا بیگی از اندام هاف ست «آن چیاد را افزاده او چی را عدود خواهد می مواند می است با در است این می است این می داد تا با در است و با در است و با در چیک بیمار در از دود دو اصل این عدد افزاد میداد . (موانواکار و قال به میاماندید "قامون" و هار ۱۲ سامل و فیرود ا چیک بیمار در از دود دو اصل این عدد افزاد میداد . (موانواکار و قال خل طال گار دوار میداست: نَصَرُ وَعَلَمَ وَمُنْ وَمَنْ وَمُرَى وَمُوالِيَّ مِنْ وَصِي مِيارِست چناکد بيايد. و هل د باقی مجرو داکمیک عاست چون: دَخَرَجَ بروان فَذَلِکَ وفرید في و سے اندک است چناکد مذکور عُود

فصل

تقعیف باشد لیخی دو حرف اصلی وےاز یک جنس باشد آ نوامضاعف خوانند چوں: مَدَّ وَمَدَّ، وم چه دروے حرف علت باشد که

آل "واد"ست د" پار" واشخ که متقاب باشداز داد دیام آلزامتنش خواهند، پس اگر حرف علت بحایث قار بود آنزامتنش الظاهر ومثال گوچهر چون : وَعَدُّ وَوَعَدُه وافر بَعِائِ عَيْن بود آنزامتنش العین داجرف خواهند چین وُنْ از وَلَانْ

جی دسانی، برائے مجل امام یون آن از قرف ملت و تصبی انجیر در مطالعت، قران که کینه فرف دوان و د پر مگرری فرون در مشاهز دو دیار کون را توجه با مستون خوانشد : اگر گونی که برین قبیدان مراوز السان دیگا با خیار سیست میس مجلس الفت استون الاسان میدان او دارا به این از ایر که برین در این محافظ کو کسیر بر حرف آن طور دواند و دانشا با مائی کی باشد و استون استون محترف الاسان که می این دون قرق کرد نویست می استان برای با این میسان می این که چیان مائی کی باشد و استان میشان میشان میسان میسان میسان می این میسان میسان میسان میسان میسان میسان میسان میسان میسان استان که جانب استان میشان میشان دون از اگر الفت باشد انتهای دون می از در استان میسان میسا

ا يوف خوانند: از آنك ورجوف خود حرف علت دار ديا، از الكداز حرف سيح خالي واجوف ست.

صينهائے تلاثی مجرو

واگر بجائے لام پود آنر امتمال المام وہا قعل خوانشد چیل: دُنٹی ورنٹی، واگر در منعل و وحرف علمت باشد آنرا للیف خوانش، کپل اگر حرف علمت بجائے فا، والع باشد آنرا اللیف مفروق خوانشدچیل: وِفَایَةُ وَوَفَی، واگر در مثالبہ عین والع باشد آفراللیف مقرون خوانشد چیل: طَنَّیْ وَوَلَوْیَ، کِهِی مجموعً آما، وافعال بر بعث نوش جود، بیت:

را، بهل ببول الهاد واعلال براست ول بورابيت. مسجح ست ومثال ست ومضاعف لفيف وناقص ومهموز واجوف

واحوال بریجے از دیم کتاب روش گروه، بعون الله تعالی و حسن توفیقه. "مطاعات المدينات" وصل

دانسته شد کد فل اثالی مجر دراسد صیغه است فعَل فعل فعل فعل عالی بر سد فعل ماشی ست ، وفعل ماشی آنست کد دالات کند بر زمان گذشته ، وجر یک را مستقبل ست ، ومستقبل آنست کد دالات کند , بر زمان آییده ، ومستقبل فعَل سر است یَفعُل چول : فقعر یَنفُول چول : فقر بَنفُول چول :

وَيَفْعَلُ جِول: مَنَعَ يَمْنَعُ، ومستعمَّل فَعِلَ دوست يَفْعَلُ جِول عَلِمَ يَعْلَمُ، وَيَفْعِلُ جِول: حَسِبَ يَحْسِبُ، ومستقبَّلِ فَعُلَ يِحِ ست يَفْعُلُ چوں: شَرُفَ يَشْرُفُ، لِس جَمُوعَ ابواب ثلاثي كه ماضي او مجر دست از حروف زوائدَ حشش ست: فَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ، وابن سه باب رااصول خوائد كه حركت عين مستقبّل مخالف حركت عين ماضى ست، وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ، واس سه باب رافروع خوانند؛ زيرا كه حركت عين مستقبّل موافق حركت عين ماضي ست.

تَعْلَ ثَلَاتْيْ مزيد فيه را ده باب مشهور ست: باب إفْعَال: أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا حِول: أَحُرَمَ يُكُرمُ إِكْرَامًا. باب تَفْعِيْلٌ: فَعَلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيْلًا جِول: صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيْفًا. باب مُفَاعَلَةٌ: فَاعَلَ

اصول خواند: اذا کک چوں معنی مامنی نخالف معنی مستقلِّل ی باشد، پس اصل آ ں شد کہ حرکت مامنی نیز نخالف حرکت تین مستنتل باشد. فروع خوانند: ازائله چول از اصل خود تباوز نموده براه توافق رفتند، پس گویا فرع آل ابواب شدند ازائله مرچه براصل است حکم اصل دارد ، وم چیه ازال تنجاوز نمود حکم فرع گرفت .

مزید فیہ: مراد از مزید فیہ آنست کے زیادتی درآنها برائے الحاق نباشد، ولا برائے ثلاثی مزید بست وہشت باب باشد، ہفت باب ملق بدحرے، وہفت باب ملق بتدحرج ، ووہ باب ملق باحر جم بر رائے جہور ، وچبار باب بر رائے مصنف ﷺ چنانچہ ذکرش ی آيد. مشهور ست: قيد مشهور بنابرآنست كه تزديك العضائل خريد رادوازده باب است بزيادتي باب السيال وافعوال چنانجه صاحب "صراح" وغيره ذكر كرده اند، ونز د بعضه ديگر چهاروه باب بزيادةافهنلال وافتنلار، چنانچه در "زنهاني" است واين مرچهار بات نزد مصنف پید ملق رباعی ست، اگر گوئی: که درآخر کتاب مصنف پیشه این م جهار باب را در همانی حزید شار کرده، گویم: که این اشار داست بسویے آنکه بعضه این ابواب راز شمانی مزید نیه نهم دانسته اند، و حق آن ست کداز ملق بر با تی ست، چنانچه عدم ذ کرآنهادر بنا، وذکر کردن آنها درآخر کتاب بعد ذکر رباعی شاید عدل ست. برین دعوی

فَعُلَ: ورزيادت عين اين باب اختلاف ست، نز د بعض عين اول زائد ست از انكه ساكن ضعف است. مخلف ثلاثي كه متحرك قوى ست، والضعيف أولى مالا بادة، وترو الصفح مين ثاني ازائك تحراد باوحاصل شد، وجمجنين در تفعل، وورم رجائ كدورآن مقام کے زائد باشد، ومدغم سوائے دوباب اخیر کداد عام در انہالازم نیست. (مولوی انور علی) ئِيْمَانِ مُفَاعَلَةَ فِهِنَ: طَنَانِ يُشَارِبُ مُشَارَئَةُ وَدِمَ مَا صَّمَ مِرَ كِمَ الرَّيْنِ مَا بِكَ كِ ف تراكد ست. باب الفَعَالَ: الْفَعَلَ يَشْعِلُ الْفِعَالَ فِينَ! اكْتَسَبَ تَكْسِبُ الْخِسَائِا. باب والفِعَالَ: الْفَعْلَ يَفْضُلُ الْفِعَالَ فِينَ! الْفَصْرَفُ يَنْصَرِفُ الْفِيرَافَا. باب تَفَعَلَ: تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفْشُكُ جِينَ: تَصَرَّفُ يَتَصَرُّفُ تَصَرُّفًا.

ب تفاعل: تفاعل: تفاعل تفاعل تفاعلا چون: تضارت بتضارات نضارات، باب البعادن: المغلق يفعلون تفاعل تفاعل المبدئ با يفعل المعادل جون: اختر يختر اخترارا، ودرماضي هرك الرس فق باب ووحمف الكرست. باب الميلان : الفعال الفيالات جون: اختار بحضارات المعادل المعادل المبدئة ال

فصل

ماضی فعل رباعی مجرورایک بناست چنانکه مذکور شد، ومستقبل او نیز کے ست، فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ مُفَعْلِلُ

مشتوراً في دون دون کردن دير گرويان نگافتان جمي سنتان باخي المان و اروان دون منافقاً بهمي سأل دخر كيد. منتون احتراب من الحقوق برای منزود من المان المان با المان من المان المان المان المان المواد الم نَعْلَلَةٌ وَفِعْلَالًا حِول: دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا، ومزيد فيه وت راسه بابست. بِابِ تَفَعُّلُكُ: تَفَعُلُكُ يَتَفَعُلُكُ تَفَعُلُكُ وَول: تَدَحْرُجَ يَتَدَحْرُجُ تَدَحْرُجًا، وور ماضى اي باب يَكْ حَرْفَ زَلَدُ سَتْ. بابِ إِفْعِنْلَال: إِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالًا جِوْل: إِخْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ إحْرِنْحَامًا. بإب افْعِلَال: افْعَلَلَ يُفْعَلَلُ أِفْعِلَالًا جِول: إِنْشَعَرَ يَقْشَعِرُ افْشِعُوارًا، وور ماضى م ریک ازیں دو باب دو حرف زائدَ ست.

اسم بروو گونداست: مصدر وغير مصدر. مصدر: آنست كدازوب چزب اشتقاق كرده شود، ودر آخر معنى قارسي وے وال ونون ياتاء ونون باشد، چول الضَّرَّبُ زون، وَالْقَفْلُ كُتُنْنَ فَعَل ماضي ومضارع وامر ونهى وجحد ونفي واسم فاعل واسم مفعول واسم زمان واسم مكان واسم آله واسم تفضيل از مصدر مشتق الد.

ا فَشَعْ إِذَا: برتراشيدن اي موے برتن خاستن. اشتقاق: ازي قيد احتراز ست از مثل لفظ: جِيدُ وعُدُقٌ كد بمعني گردن ست واز افظ منمير يتكلم كه بمعنى خويشتن آيد كدم دواز حليه اشتقاق عارى ست.

معنی فارسی: اگراین قید زائد نمی کرو تعریف مانع نمی شدار دخول ماضی از انکه مضارع از و گرفته می شود . پس از ینا معلوم شد که اكتفاء بركيج از ووجز و تعريف ورست نيست، چنانچه از بعضه صرفيسين مساحد واقع شد، يا در بعضه نسخ اين كتاب يافته مي شود مگر تكلف دانتهار قيد، فاقهم. اسم تتفنيل: اتر محولًا: كر چراذ كر تكرد از جمله مثنقات سداسم ديگر را كد صفت مشبه ومصدر ميمي و" فعال" بمعنی امر باشد؟ جواب: صفت مشبه داخل ست دراسم فائل واسم مفعول ومصدر میمی در ظرف و" فعال" بمعنی امر در امر ، لين حاجت ذكر آنها عليمده نبود . مشتق ايم: اي مصدر شلاقي مجرد از انكد از مصدر فير شلاقي مجرد اسم آلد واسم تقضيل في آيد ، اگر گوئی: که مضارع از مامنی مشتق می شود چنانکه درین متاب می آید، وجمه باتی از مضارع بیرون می شود، پس چگونه راست آید قول او كه جمه اين دوازده از مصدر مشتق اند؟ جواب: مي محويم: كه اشتفاق از مصدر اعم ست ازينك بلا واسط باشد ججو اشتفاق ماضى ازال، يا بواسط چول: اشتقاق باقى بواسط مضارع از مصدر.

فصل

فَعَلَ يَفَعُلُ الْرَحِيُّ الْفَصَوْرُ بِإِن كُودِن ما فَى و ہے را چیاد وہ حال پود حش خام را ابود ، سد ازال مذکر را چول: فَصَرَّ فَصَرَّ اَصَرُواْ ، وسد ازال مؤثث را چول: فَصَرَّتُ فَصَرَّ فَصَرَّ اَ فَصَرْتُ وَحَشْلَ محالم را پود، سد ازال مر مذکر را چول: فَصَرَّتَ فَصَرُقْتُما فَصَرُّ فَعَدَ اللّهِ عَلَى اللّهِ عَلَى اللّهِ تَصَرِّ نَصَرِّ فَصَرِّ فَصَرَّ فَعَنْ وَوَالْوال مَحْلِيتِ فَصَ حَكُلُم را يودِ چول: فَصَرَّ فَا فَصَرْقُ ا

نصرت نصر تما نصراً من ودوازال حکایت سمی مسلم را بود چول: نصرات نصرانا، و نیز چهارده مثال بود، چنانکه درماض دانسته شد چون:

تَنْصُرُ	يَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرُ	ينصرون	يَنْصُرَانِ	ينصر	
تَنْصُرُ	أنْصُرُ	تَنْصُرُانَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرِيْنَ	تَنْصُرُونَ	تَنْصُرَانِ	

وديگرا اياب خاگاند بم برين آياس بود چون: حَزَبَ حَزَبَ حَزَبُهُ طَرُهُوا حَاكُمُوا عَا آخر، مُنْعَ مَنْعَا مَنْعُوا حَاكُو، حَبِيبَ حَبِيبًا حَبِيهُوا حَاكُمُ، حُرُفَ خَرُفًا خَرُفُوا حَاكُمُ، وستقبل چون: بَعَشْرِبُ يَعْمَرِنَانِ يَعْمَرُوانَ حَاكَثُو، يَعْلَمُ يَعْلَمُنَانِ يَكَلُمُونَ حَاكَثُو يَسْتُه يَشْتَعَانِ يَسْتُلُونَ حَاكُو يَعْمَيْهِ يَعْمَرِيانِ يَصْهِبُونَ حَاكُو، يَعْلَمُ يَعْلَمُونَ حَاكُو يَشْتُ

لنصو: سرف سغير:

نعتر المدار أعدار أعدار أعدر العبر أولهم المعدار عامل عنطران ما لعبر أما يشعر أما يشعر أما يشعر أما يشعر أما ي أن يشعر أن المعدار أن المعدار المعارض عالم من أماما العالم العالم العبر العبدار والعب من الا العمدار المعدار ا المتعدار أو المستعدرات والحديد مهمها استعدار والعاصل من المتعدار العالمين منه المتيادر والوحد منها المتعدار المعدار العالمين منها المتعدار والموحد منها المتعدارات والعامل منه المتعدار والمعدارات والعراق العالمين والمعدارات المتعدار العالمين المعدارات المتعدارات المتعدادات المتعدارات المتعدارات المتعدادات المتعدادات

هایت کنس شکلم: در از دیاد افظ " کایت " و" نفس" اشعار است بر آنگ بواسطه این دو مییند منظم بنفسه بدون اثنتر اک غیر دکایت می کند، و خبر مید بداز چیز ب که در مغیر اوست بطریق خاص. فصل

هل مستقبل را از فعل ما نفعی کیرند بزیار تنظیم سخود از حروف "اتین" در اول وے، دارین حروف رازواند اربعد خوانند، دارین حروف معتوح باشد، مگر در چهار باب کد ما نهی آن چهار حرفی بود، اَفَعَان بُغْمِوان، وَفَعَان بُغَمَانِ، وَوَفَعَلَ بُلَاعِلَ، وَفَعَلَ وَبُغَمُوالُ کد در مِن چهار باب مضموم باشدامها، وفعل مستقبل بمعنی حال داستقبال آید چانک محرفی: آننشرُ یادی کنم و کسمتم وجرگاه در و ب لام مفتوح در آید معنی حال را بود چهان: تَبْصَدْبُ کُنینی کی زند آن یک مرد ﴿ وَلِنَیْ

هل سنظرند ، ما آن روا طبق نظر محك القلاق رو قرصت بالذات و بالداخه ، بكن اقتلى الذرائح أي آنه درمي قبل و درم قل قرار معنظ به كو بال آن لا يوك ما بالدائل المساورة المن الدائل المنظمة الما المنظمة الما المنظمة المنظم

عقوج باهد و فتح بین عام اینگذاهای علایت طفراح مطوام طون کی باشد در بد ایاب، زوی کان او خده، مستخدر ایوایک مستخدج با نوایش که در این با مصدور مسلم این مستخد با در استگار فرانش که در انتقاف با بین فرانش این با بیر طونگ چه از در قامل فیها می دو این مستخدم این ما منطقه شده اضاحه اما با مصدور مشتم با بیران و کوئی محرف می بید چهار باید چه امان هوا محکام که هدا انتقاف می استخدام به می امان می این می امان می امان می امان می امان می امان چهار باید چه امان هوا محکام که هدا انتقاف می امان می سَیَنْصُورُ وَسَوْفَ یَنْصُرُ، اسْقال را ایوه یعنی قریب ست که یاری خوامد کرد. دول

برائد الف در تصرّرا علامت مثني مذكر وطير فائل ست، دواو در تعدّرُوا علامت مثن مذكر وطير والله ور تعدّرُوا علامت مثن مذكر وطير فائل عبست، والله ور تعدّرُوا علامت مثل عبست، والله على المستحدة والله على الله الله والله والله

سینفیز، و گئیس به قرل آدامی و بیمش بروم به و دادن تاکید طاهدارات اعتبال با نظر، الف در تصواز به همیش الف ریداری خاب می نیز بنارات می اطاق با این کار برداره گئیس داورات خاب شن نش فرخ وادات کند در هو اکتر میان احدیث میمتری آخر بردار که گئیاری در این این برداره می کند برد حراه و حدید بیمی بازی الف دواد ناهدگرات می دواد اعتبار کردار که گئیاری در این در فردند می است میگیس بدر

وبائيه ما گي در نصوت او به القيادان براسط علاميت فرزن ها يدك ايداست كد گل فا دسدا اگم ست آن ادر مرجه بال ست در در اين راه د مجمع موزن موزن موزن و نشون او داد و ايدا موزن ايدا موزن ايدا موزن ايدا در دو ايدا ترقد يود ايدا م فهران مهران خوان ايدا و خوان موزن ايدا موزن ايدا موزن ايدا و ايدا ايدا موزن ايشكار و ايدا ترقد يود ايدا موزن ا فهران مهران خوان ايدا و خوان موزن ايدا موز علامات حثنيه وجمع... علامات فعل ولُنَّ ور نَصَرالُنَّ صَميرِ جَمَع خاطبهِ مؤَنث وفاعل فعل ست، وتائع مضموم ور نَصَراتُ ضمير واحد متكلم ست خواه مذكر خواه مؤنث وفاعل فعل ست، و" نا" در مُصَوِّنًا صَميرٍ متكلم باغيرست خواه مثنيه خواه جمع خواه مذكر خواه مؤنث و فاعل فعل ست، وفاعل نَصَرَ ونَصَرَتْ شايد كه ظاهر باشد چول: نَصَرَ زَيْدٌ وَنَصَرَتْ هِنْدٌ، وشايد كه ضمير مثتمّ باشد چول: زَيْدٌ نَصَرَ أَيْ هُوَ وَهِنْدٌ نَصَرَتْ أَيْ هِيَ، وباء ور يَنْصُرُ حرف استقبال وعلامت غيبت ست، وباء ور يَنْصُرَان فيزعلامت فيبت وحرف استقبال ست، والف علامت مثنيه مذكر وضمير فاعل ست، ونون در وي عوض ر فع ست كدور واحد بود، يعنى يَنْصُرُ و ياء در يَنْصُرُونَ علامت فيبت ست، وحرف استقبال وواو ضمير جمع مذ كرست و فاعل فعل، ونون در وے عوض رفع ست كد در يَنْصُرُ بود، وايں ضمه كه بهت برائح مناسب واوست، وتاء در تَفْصُرُ و تَنْصُرَان علامت فيب وحرف استقبال ست، والف علامت مثنيه مؤنث وضمير فاعل ست، ونون عوض رفع ست كه در واحد بود يعني در تَنْصُرُ،

ش: چرا که دلالت می کنند برافتن. وتائے مضموم در نصرت: اختیار تا، برائے آنست که در تحت اواما متترست وحمکن نبود كه از اناحرفي كير تدبراك زياوت النووم الالتباس، البداناجارتا، راافتيار نمووند الوحودها في أحوالها. و" نا" ور نصّرنا: نون " نا" ماخوذ از نحن ست كه در تحت آل مضمر ست والف را زياده كردند تا التباس نيايد بمجع مؤنث عائب. طمير يتكلم: ومجازاً برائ واحد يتكلم ذي عظمت نيزا يد جنا لكد ﴿إِنَّا الزَّلْدَاهُ فِي اللَّهَ الْفَارْ ﴾ (الله ١٠)

وبا در پنصر: چوں غائب متوسط ست در هنگلم و مخاطب، للبذا برائے علامت آل حرفے آوروند که از وسط مخارج بودہ باشد، قاقهم. عوض رفع ست: احرّ ازست ازنون زيدان زيدون كد عوض تنوين ست وعلامت رفع الف وواوست.

وتاه ور تفصل و تفصلوان: اگر گوئی: كدچراتا، در خائب مفرد وحشند مؤشق وردند دازیا، كديرائ خائب مناسبت تام داشت عدول نمووند؟ گويم: که اگر يا در اول اين و و ميغه نيز ہے آ درونه انتہاس می شد بمفرد و ميثنيه مذکر، اگر گونی: که حالا انتہاس نيز موجووست بعسينسائے مخاطب گوئیم کدانتهاس در غائب افخش ست از انتهاس در مخاطب از انکد غائب در اکثر حال غیر موجود وغیر مرئى ي باشد، و خاطب عالباموجود ومرئى، پس و قوع النباس در مرئيات چندان ضرر ندارد چنانكه در غير مرئيات. وباء در يَنْصُرُ نَ علامت غيبت، وحرف استقبال ست ونون ضمير جمع مؤنث غائب وفاعل فعل ست، وتاء ور مَنْصُورُ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ست، ودروب أنَّتَ مسترست دائما كه فاعل فعل ست، وتاء در تَنصُه أن علامت خطاب، والف در وب علامت مثنيه مذكر وضمير فاعل فعل ست، ونون عوض رفع ست كه در مّنْصُرُ بود، تام در مّنْصُرُ وأنّ علامت خطاب ست وحرف استقبال وواو صمير جمع مذ كر ونون در وے عوض رفع ست كه در واحد بود ، وايں ضمه كه ہت برائے مناسب واوست جنانکہ گفتہ شد در پَنْصُرُ وْ نَوْتاءِ در تَنْصُر يُنَ عَلامتِ خطاب ست، و باء ضمير واحد مخاطبه مؤنث و فاعل فعل ست ، و نون عوض رفع ست كه در واحد مذ كر بود واست ، وتاء در مَّنْصُرَانِ مخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامت تشنيه مؤنث وضمير فاعل ست، ونون عوض رفع ست که در واحد مذ کر پو دواست، وتا، در تنْصُهُ `نَ مخاطب علامت خطاب، وحرف استقال ونون طنمير جمع مؤنث وفاعل فغل ست، وهمزه ور أنَّصُهُ علامت نُفس متكلم ست ، و أنّا در وے منتقراست دائما كه فاعل فغل ست ، ولون در مَنْصُرٌ علامت منتكلم مع الغير خواه

تا، در نشفيرُ: وجه انقيار تاه برائے مخاطب آنست كه تاه دراكثر از داديدل مي شود چنانكه در: نكلان وو كلان، واواز منتهائے خارج بری آید و بمحاطب نیز کلام منتبی می شود ، پس سزاوار آل ست کد برائے علامت از حرفے مقرر کردہ شود کد از منتهائ مخارع باشد، وچوں در صورت عطف اجماع سه واو در مثل و و حل لازم آبیه، لهذا واو را نتا، بدل کروند، دویگر آنکه تا, بر اضار أنت ولالت مي كند ، وامزه ور أنصر ؛ افتيار الف برائ منظم إذا نت كداواز مبدا خارج پيدامي شود و منظم نيز ك است كد ا بتدائے کلام باد تعلق دارد، پس مناسب شد که علامت پینکلم جمیں الف مقرر کروہ شود، بعد ازاں حر کنش واد و مبمزہ پدل کردید، تا تعذرا بندار بسكون لازم نبايد , واحتمال دارد كداز جهت استثار أما دروي الف علامت آن كرده باشند جنانكه بيض بآن رفته . ونون در منصورٌ: وحد تعين نون برائ علامت متكلم مع الغيريا آنت كد در ماضي نيز برائ علامت متكلم مع الغير مقرر كرده بودند، وباآنست كه مركاه حرفے از حروف مد ولين باقي نماند مضطر شدند بسوئے حرف ديگر سوائے نون ديگريرا قابل زيادت نياقتند كه مشايبت تمام بحرف مد ولين واروا لكولها عدة في الخيشوم كما ألها مدة في الحلق، والعض كفتر: كد بجبت مناسبت " تحي" نون راعلامت قرار دادند. مذکر خواد مؤنث خواد حثینه خواه ترجمه و زندن گرد و به مشترت دانما و فائل دهل ست . اما فائل بغیشه ژو تفصرهٔ شاید کند ظاهر باشد چران : بغیشه ژابلهٔ و تفصر هینهٔ، وشاید کد مشتر باشد چران : ژابلهٔ بغیشهٔ در نامه میرود و تامه در و ز

يَنْصُرُ أَيْ هُوَ وَهِنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ.

فصل

بدائلہ چہل در نفل مستقبل حروف نامبر بعنی آفا و اُوَا و اِذَا و کِنَّ و کِنَّ و رَدَّ یَکِ مِنْ اَلَّهِ مَصُوب گرود، چنامچہ اَنْ اَخْلُلُ وَاَلَٰ اَخْلُاکِ اِذَا اَخْلُکَ وَکِیْ اَخْلُک، وَلَوْمِهِ اَنِّكِ عُرْضُ رَفَّ سِتَ ساقة عُرْمُد بنصب چہاں: اَنْ یََفْلُکِ اَنْ یَقْلُکُواْ اَنْ تَقْلَدُواْ اَنْ تَقَلَیْواْ اَنْ تَقَلِیْوْ اَنْ تَقَلِیْوْ ا

حال خود باشد، که ضمیر فاعل ست. رگه: د د فعا متنقلا

واگو حروف جازمد در فقل مستقبل درآیین، حرکت آخو در فرخ لفاه بینتین، در یَعَلَیْ واحد مَدَّ کُر غائب، وَعَفَلْبُ واحد مَدُّ کُر کَافِل و مؤمّث غائب، وأَخَلُبُ وَيَعَلَبُ وَكَايت هس سَكِم، وقونها تَظِيد مؤمّل رَفِّى بوداند ساقد عثود بحرب.

> خواه مثنية وكاب برائ واحد بجبت تتظيم آير چول: قولد تعالى: ﴿ مَنْ يُفْصُ عَلَيْكَ ﴾ (يوسد: ٣). الين أذا راء : هو .

ليحق أَنْ إِلَىٰ اللهِ عَلَى إِذَنَ ابِن جِهار حرف معتبر فسب مستقبل كند ابن جمله واثم اقتضاء

لَهَا: شعر:

إن ولم للا ولام امر ولائ في نيز في حرف اين جازم فعل الدبريك بوعا

رها به داخت که نکهٔ چور د مفارط کل آند؟ کو در معنی مانش گرداند بجه نهٔ جون کلی ما متوفق است میخی از وقت اظاره وقت هم همینه به فیر منتقط مت محالف کل از این مختل اعتراق معهم آن و داست بین کافته مشود و انگا نیشهاب اینکه اکنی نکه رخب افزایش و معالف کلی امریسا که یک دامید و قرماآن با اشر چانکه کوفی، نگذایز نکتی افزایش افزایش از نگ زنوگزند (موری موافق) ئامر

وحروب باز مدخى اند : لما ولقا ولام امر ولائى فمى وإن شرطيه ، چاني لما يَضرب أنها يَضرب أنها يَضرب أنها يَضرب أن لَهُ يَضربُ أَوْ النّهِ لَكُ يَضِرُ لِللّهَ يَضربُ اللّهَ يَضربُ إِنْ يُضربُ النَّ يَضِر بُوَ النّهِ والام الرور عش لا يضرب لا يَضربُ الا يَضربُ اللّهِ يَعَالَمُ اللّهُ عَشَر فِي اللّهِ عَلَى اللّهِ والام الرور عشل صيف طائب واعل عود جنائد كذشته ، ور روصيف تشكم نير واعل عود چناكد يُوفي يُنضرُ ور حشل صيف امر مناطب تجهول ميزواعل عود چناكد كوفى : لِلْتَعَرْبُ الْمُنْسَرُ اللّهُ اللللّهُ اللّهُ الللّهُ الللّهُ اللّهُ الللّهُ اللّهُ اللللّهُ الللّهُ الللللّهُ اللّهُ اللللللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ ا

Ú

امر تخاطب رااز فعل مستقبل مخاطب معلوم كرين، وطريق اخذا آنست كد حرف مستقبل كان تار ست از اول و ب اندازند الرحمه ابعد حرف مضارع حمرت باشد اعقباع بهزه جاشدا مربهمال بنا كنند، وحركت آخر وفون عوض رفع كد در مستقبل باشد بوقته ساقط شوه، بكن ود باب نفعيل امر حاضر برين وجه باشد، حضرف حدادًا حرف المن مترفق احترفين حرفا منذ في المرين قياس بود ور باب مفاطعة چين، حضارت حضارية حضاريوا الحج، ودر باب تقامل كونى: فضارت تضاريا الحج، ودر باب فضائة: وخرجة خرجة اخرجة استقبل ساكن باشد احتياح افتد بعرده حسل ازبراك ابتداريا كن

للحادين به والنصرة (۱۸۱۸)، و عماماً أن الله عن إلى اخترب إلا ديداً. صوف : الدُّنداَّ ما ناكروند واقتر أو وقت مودند حترات شد. صوفُوا: حتراً فو الدُّندَّ وأن يَا كروند تاسة عامت احتبال دا الكُندنَّ افرراه قت كروند علام وهي متولد فون اعراق شد حتراً فوا كرويد. عوض رفع رابو قفي بيفكنند چول: أنْهُمُ النَّهُ مِنْ النَّهُ مِن

النَّصُولُ والنَّرُولُ النَّصُولُ والنَّرُولُ والنَّالِ والنَّالِ والنَّالِ والنَّالِ والنَّالِيلُولُ والنَّالِ والنَّالِ والنَّالِيلُولُ والنَّالِ والنَّالِيلُولُ والنَّالِ والنَّالِيلُولُ والنَّالِيلُولُولُولُ والنَّالِيلُولُ والنَّالِيلُولُولُ والنَّالِيلُولُ والنَّالِيلُولُ والنَّالِيلُولُ والنَّالِيلُولُ والنَّالِيلُولُولُ والنَّالِيلُولُ والنَّالِيلُولُولُول

المنتبعة ال

و چیل ہمزہ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردو در عبارت و تلفظ، ودر کتابت باقی ماند چول فاطنگ نُهٔ اطلُک.

فصل

مجموع افعال بر دو نوع ست: لازم ومتعدى، لازم آنست كداز فاعل تجاوز نكد و بمفعول به فرسد چون: ذَهَبَ زَيْدٌ وَقَعَدَ عَنْرُق

مثل بصرت ، گفت طود به وجد داد در قریات این و برا سال بانداری هایب: «افزه اقتی ست اینکرد» من اعلی اشاری، واگری شدی چه اجزود خاص کوخذ میان دوف مثل ایجاب: «انوشانی بداند فیست داد. اگری شرخ با قدر از گری شرخ باند. داداری چهاری از گوفته میدادی هستای سال به بانی ویکس و بم باندن تصف ویشر در بخش مناشع تودن از هم میکسرد. ویکش ویکس می بود: هم کرد ویکس به این که این از در کشر در میام دارای شی ست در بین از باشتر اداک ویکس ماکن واصل خوشت یی باشتر می که بااندم ست ویک آفته او در کشر در میام دارای شی ست ، چین این آن در از بدید استیاری شیخ کمش تودن برد ما ته چانگر دود داداک اساس در توکید میکند. مادن

اسیان که کل بودو برخ دو به چاهر خروده هدارانده است در خریب سان. ما بعد ساکن: اذاکنه اصل در حروف سئون ست و تر یک ساکن مجسره می شود. مجفول به نرمهد: قید مطعول به برائ آنست که لازم و چنده ی در اقتصاف مفا مگل ادبعه باقیه بربر برنده و مایه الفرق تبین ست. ومتعدى آنست كه از فاعل در گذر د و بمفعول به برسد چون: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و فعل لازم را بهمزه افعال ما بتضعيف عين تفعيل يا بحرف جر متعدى سازند چون: أذْهَبُّتُ زَيُّدًا وَفَرَّحْتُهُ وَ ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ.

چوں فعل را از برائے مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرو فائے فعل را بضم کنند، وعین فعل را بحسر چول: نُصِرَ نُصِرًا نُصِرُواْ تا آخر، و ضُربَ ضُربَا ضُربُواْ تاآخر، وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُواْ تا آثر، ومُنِعَ مُبِعَامُنِعُواْتِآآثر، وحُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوْا تِآآثر، وشُرفَ شُرفَاشُرفُوْا تِآآثر،

ومتعدى آنت: بدائله طریق تعدیه ہفت ست سدازان در کتاب مذکورست نعاج از بائے کہن کے ازال الف مفاعلت است چِين: حَلَسَ رَبِّنَّ وَحَالَسْتُ رَبِّمًا، ووم ينائے فعل بر فَعَلَ يَفْعَلُ برائے عَلمہ چِين: كَارَمَينَ فَكَرَمْتُهُ أَيْ عَلَيْتُهُ فِي الْكَرَمَ سوم: ينائ فعل الاستقعال برائ ظلب بالسبت بسوئ شے جوں: إسْتَحْرَحْتُ الْمَالَ أَيْ طَلَلْتُ حُرُوحَهُ، وَاسْتَحْسَلْتُ رَيْدًا أَيْ نَسَنَتُهُ إِلَى الْحُسُنِ، جِهِارِم تَصْمِينَ جِولِ: لاَ اتَّوْكَ خُهْدًا أَيْ لاَ أَسْعُكَ خَهْدًا.

فائے فعل را: وجد ایں تغیر در مجبول بنابر آنست کد ہم گاہ تغییر در معنی واقع شد، واصل آنست کد لفظ را نیز متغیر نمایند وقت تغیر معنی، لبذا از مَعَلَ فَعلَ آوروند نه بسوئے سائر اوزان دیگر کد سکون میں وفقہ وضمه آل ماشد؛ زیراکہ ایں ہمہ وراوزان اسم بافته می شود بخلاف مُعها که دراسم نادرالو قوع ست، دواجب آنست که در صورت تغیر بوزنے ملابس نشود که در صدش ایتن اسم یافتہ شود واگر بغلًا بالفکس کردندے لازم می آمد خروج از کسرہ بھوئے ضمہ کد بسیار ا ثقل ست از خروج ضمہ بھوئے کسرہ، ... وفائده حذف نموون فاعل وقيام مضول به بجائة آل باغراف ست شتّى كي ازان تعظيم فاعل ست نحو: حسُّر سَ اللَّصُّ إِذَا حسَّرَنَهُ الْكَبَيْرُ. ووم تحقيراً ل فو: طُعِي الْأَمِيْرُ إِذَا طَعَنَهُ الْحَقِيْرُ، وامثال اين كد ذكرش الطول في انجامد.

وغلبه بدائله مصنف ينطه وريناتسيا المبتدئين بسطارا بكاربسته واحقر قاعده مخضر ماضي مجبول بيان مي محفه حنظش بايد كرديس بدانكه ماضي اگرزالدازسه حرف ست اولش اگرة ائه زائد واست آن تا، ومابعد ش رامضموم كنندوما قبل آخر رامكور چول: تُعيَّارُ وَتُدُخْرِجَ وِيا بِهِزِهِ وصل لِين همد وبند بهزه وحرف ثالث راجون: أفَتُهالَ واسْتُلْهِلَ، والرُّر في يح ازيها وراولش عاشد لين اولش راضمه وبهد، وما قبل آخرش راكسره چول أنخوم وَدُسْرِ عَ إِعْ

بنائے فعل متفقبل مجبول ودر باب إفعال همزه را مضموم وعين ثعل را مكور كنند چون: أُخْرِمَ أُحْرِمًا أُخْرِمُوا تا آخر، و مجنيس در باب مفاعلة ليكن چول فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواوچول: صُوْربَ صُوْربَ ضُور بُوا تا آخر، ودر باب تفعل و تفاعل تاء وفاء مضموم كنند وعين مكورجون: تُعهَّدُ تُعهَّدُا

تُعَهِّدُوا تا آخر، والف تفاعل نيز منقلب گردد يواد چون: تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُا تُعُوهِدُوا تا آخر، ودر باب افتعال همزه وتام مضموم شوند، ونين مكور چول: أكتُسِبَ أكتُسِبَا أكتُسِبَا أكتُسِبُوا تاآخر، ودر باب انفعال بمزه وفاء مضموم شوند وعين مكور چول: أنْصُرفَ أنْصُرفَ أنْصُرفَا أنْصُرفُوا تاآخر، ودر

باب افعلال بهمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكور چون: أَحْدُرٌ أَحْدُرًا أَحْدُرُوا تا آخر، ودر باب استفعال بهمزه وتاء را مضموم كنند وعين رامكور چول: اُسْتُنْحُر جَ اُسْتُنْحُرِ جَا اُسْتُنْحُر حُواْ تا آخر، ودر باب افعيلال جمزه وعين مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول محور چول:

أَحْمُورًا أَحْمُورًا أَحْمُورُوا تأآخر، وورياب فعللة فاء مضموم شود دلام اول مكور جون: دُحْر جَ دُحْرِ هَا دُحْرِ جُواْ تاآخر، ودر باب تفعلل تا، وقاء مضموم شوند ولام اول محور جول: تُدُحْرِجَ تُلُحْرِ جَا تُلُحْرِ جُواً تا آخر، ودر باب افتنلال جمزه وعين مضموم شوند، ولام اول محور چون: أَحْرُنُهِمَ أَحْرُنُهِمَا أَحْرُنُهِمُوا تَاآخِر، ودرياب افعلَّال جمزه وعين مضموم شوند ولام اول مكورچون: أَقُشُعِرَّ أَقُشُعِرًّ أَقُشُعِرًّا أَقُشُعِرُّوا تَأَثَر.

چوں فعل مستقبل رااز برائے مفعول بنا کنند حرف استقبال رابصنم کنندا گر مضموم نباشد

ايمزه: زيرا كه ضمه فا, ممكن غيست درنه جمزه بيكار شود، وضمه جمزه فقط كه در معرض زوال ست كافي غيست البغراتاه را نيز مضموم كردىد. وتاه مضموم: زيراكد در صورت ضمد تاه فقال ازم آمدت تغير عارض باوجود اسلى، وآل ورمعرض زوال ست.

وسين را بليت كند الر مفترح عباشد چهان؛ بُلَهُمْ وَالْكُوْمُ وَالْهَمَارَبُ وَيُصَرَّفُ وَالْهَمَارُ والمُكْسَبُ وَلِقَصَارَبُ وَلِمُعْمَرُ وَلِمُسْتَعَرِّجُ وَلِمُحْمَارُهُ وور رباعي لام اولى رامفترى كند بها على عين كلمه چهان؛ لِدَحْرُجُ وَلِيُعَدِّمْ وَرَبِيْهُ وَلَهُمَ وَلَهُمْ وَلَهُمْ مَنْهُمْ وَلَهُمْ مَنْهُمْ وَلَوْمَا مَنْهُمْ وَلَهُمْ مِنْهُمْ وَلَهُمْ وَلَهُمْ وَلَهُمْ وَلَهُمْ وَلَهُمْ وَلَهُمْ مَنْهُمْ وَلَهُمْ وَلِمُوالِمُ وَلِيْنِهِمْ وَلَهُمْ وَلَهُمْ وَلَهُمُ وَلِمُوالِمُونِ مِنْ اللّهِ وَلَهُمْ وَلَهُمْ وَلِهُمْ وَلَهُومُ وَلِمُوالِمُ وَلِمُوالِمُ وَلِمُوالِمُولِمُ وَلَ

بدائکه امر حاضر مجبول بطریق امر خائب مجبول باشد چون: لِنفضرَ به لِنفضرَ به اِنفضرَ بَا اِنفَضَرَ الْأَخْرَ وبرین قیاس بودامر مجبول افعال ثلاثی مجرو، حرید فیه و سے، در باقی مجرو، ومزید فیه و ب در

چى لون تاكيد أقليد در آيد در امر حاضر معلوم محولى، أهليَّهَ أهلَيْنَ أهلَيْنَ أهلَيْنَ أهلَيْنَ أهلَيْنَ أهلَيْنَ أهلَيْنَانَ وور مجهل محولى، يشعلَنَ يشعلَنَ يشعلَنَ يُشعلَنِنَ الشعلَيْنَ الشعلَنِيَانَ بشعلَنِيَانَ، وور امر عائب معلوم محولى: يتضرِينَ يُنضِرِينَ يضرِينَ خاتمَن وور مجهول يشعرَينَ يشعرَنِينَ يشعرُنِينَ خاتمَونَ ويرس قياس در معرف ومجهول محى خزوراً يرجين: لا تنظرينَ لا تظريرَ بالله لا تنظرينَ إلى آخرة.

چی انصوب : پید دانسد که در حقیقت این او منکور مشدارا دانمی این گرد دود آنرات گل ملم سخد، در مهیدنات امر ماهر داخل افزود او اطراحی های وجاکد آخرت الخافر دود با پیژاز واژی نیشترانی مجلی اید که کنرگیجای آخرا به مدی اندای داخله دانشی افزود است که کان امر احتدامی می این مجار در شدار ماه این اخر داندای قرام از این مجاوز کان می مجاری به افزار این می امر احتدامی نیشتر با در این می امرادی می این داخر داندار می اماری امرادی است امرادی با می عصاب من مشاکد و می امرادی امرادی امرادی امرادی امرادی می امرادی می امرادی امر

نطاب مم حن کنند کرنا: طاحلها امصاله دندها - کل باید که تا جمیریه مقامات جنت کودارا (حولانا محمد مهما این این) چهان فون تا کلیه: بدانگه کون تا کلیه به محقی البته آید دوانر آنجامکه تا کید دو چیزے مامک در مامن ممکن ثبیت، و کمچنین دو چیزے مامک در زمان حال که چندان فائد هذار و محقق شد وخول آن بر میخه استقبال.

المعاود ورقع مذكر بينتين از را اى حصر والات مي كنر بر داه، ويا، ورخالط مؤنث بينتين از را اى كره والات مي كند بريار، وورقع مؤنث الف فاصله ورآ ورد ند بنا فاصله باشد ميان فون تاكيد وميان فون تقع مؤنث، كه خميرست، وهر جاك فون تاكيد انتخيله ورآيد فون تاكيد خفيفه خيزوراً بي، الا ورحني مذكر ومؤنث، وورقع مؤنث چون، أعالمتن أعالين أعالمين لا تعالمن لا تعالمن لا تعالمين فصل

اسم قائل الزهائي نجروبر دون فاعيامً بد قائم يجون: طَالِبُ طَالِيَانِ طَالِيَانِ طَالِيَّانَ الْمَالَيَّةُ طَالَبَ طَالِيَةٌ طَالِيَّانِ طَالِيَاتٌ وَطَوَّالِكُ، وفاه بالشرك بروزن فينِلَّ تمد يجون: شرُف تَشَرُّفُ شَرَقًا وَشَرَافَةُ فَلُوْ شَرِيْكُ، وبروزن فَعَالَيِّهُمْ بِيعِن: حَسْنَ بِعَشْنُ وَخُلُوا فَعَالَى مِيروزن فَعَالَمْ وَعَبْلُ وَفَلُوا وَفَعُولً وَفُعَالًا مُمَمَّ يَعِيرِي: خَسِنَ وَحَشِينَ وَصَنِيعٍ وَالْمِيْلُ وَشَيَعًا

المداود و كل مذكر بيلين ، الداد الآن ادا ويأد و قرة آلت كد مده بالشد بكن الرجب التنظيم بالمستوان الدي الداد ال الإنداء الأود والان على بالطبر بدور بالإن المستوان المستوان المواجعة المستوان ال فَفُلاکُ ثِیرًا یَد چول رَحْمَنٌ، وہر چہ برین وزنها آمده است آ ٹرامشیہ خوانند. فصل

يها تكد سيد فقال مبالد را ايو در فاعل چول: رَجُل هنوَان وَالمَرْأَةُ صَرَّانِ مَدْ كُر ومؤمّث ورَ وح كيال ست، وفقولٌ عيز مبالد را يود چول: رَجُلْ طَلُون المِرْأَةُ طَلُون وقاء والحرارة المؤمّرة المؤمّرة المؤرّرة والمؤرّرة المؤرّرة والمؤرّرة والم

فصل

اسم مفعول الشاقى مجرور ورن مَفْعُولُ آيد چون: مَضْرُوْبٌ مَضْرُوْبَانِ مَضْرُوبُوْنَ تاآخر.

مالا: اليات: مالا: اليات:

تتباغ كالدخور رخمن بالميفشال بالطبق وجهة مخرّة مشخكة متثور ثم صائغًا غخات والكتار البيدا وكتار وغلّاة وتُشكّون وقارة وكابلة والارؤق وتاة إيد بيه ليس للنابيك خد ملما وتمام للخرف عاء بجه تذكير ونائيك

نی این اوزان مهاند راه آنهای بخش قرار آدام م بریخ به اعتد داند به ناکند. در ضمینی دا این آن پیجه ست از طوات ایم واحق چی تخص پروان فاضی آن دو تیکندو و رمانه فافق فر و فقی و فقیل کلنته ، کی ادا آمت ملکانی و خابصته آی دات حامی و حیضی (دولوی عبد اصلی آسی) عنوانیت: منتج این وقتیم بددارد دوم مکرز نشده.

ایم حفول: اگر کائی: قبد نالبادری بهایراترک کوه دصال آنکد ذکرش طود بودان ایک بخت بر دان فیمل و فعول چی ا: فضل و فذؤذ غیر آید؟ چیاب. عدم ذکر آن قبد از وه جی ست: سیکی احتیار در آنرای قبید در ساستنی در بخت اسم فاطل. وم: فقت گی، این ادان درام حفول کاف اساس قاسل کرید فیست معمول روون غیر فاکس بم کیراد قرق شدت. سس اسم قائل الرشاد فی تر دو را بر ای مجر دو مزید فیه چی فعل مستقبل مطوم آن باب باشد، چنانکد میم مشموم بجائے حرف استقبال نبادہ خود و ما نگل آخر مشحور گروداؤ محمور خاشد چیان ، منگریا وَهُدَّمَة مِن عَبِّلَ مِن اللهِ منظول چی فعل مستقبل مجبول آن باب باشد، چنانکد میم مشموم بجائے حرف استقبال نبادہ شود و ما قبل آخر ملقول شود چیان : مُنگزة و مُذَّمَّة رَّهُدُّ مِنْ اللهِ وَمُنْتَدَرِّ

صل

معمَّل قار الرباب فَعَلَ يَفْعُلُ مِيْامِدواست، ومثال داوی از باب فَعَلَ يَفُعِلُ مِي آيد. الْوَعْدُ وعده کردن بهاشی معلوم: وَعَلَدُ وَعَدُوا مَا اَوَعَدُوا اَعَا قَرِي چَنانگ دار مَجَّ والسَّة سُمُدارَين جبت اورامثال گويد مختم مانند مُحَجَّست در حق احتال حركات وسمئلت، وصرف مسقبل معلوم: بَعِدُ يُعِدُان يَعِدُونُ وَا آخَرُهُ ماصلُ بَعِدُ يُؤِعِدُ بُو وادوا قَرَّ شِعْد مِيان بِاسْ مُستَقِّلُ وَمُرولاتُهم، واوراحذف

هل سنتقل، وکاب بر قررای دون بوژه به چاپی این ایساع مهم گوایدن، و شنبت تخطیل ام و الل آمنیت به می این خانیت این الفار کشف شدند و در آن آنید: معافی آخر و مشترع شده در رفعش کی معد این و اگر طفق باشد نیز یافتدی خود هدایا بر قید اتفاقی عمل کرده خوده این کی مصارع کهال نصف معد مالی آخر خطوع مانید.

و مدا بهذا وقدة و مدة و بهناها طبق و بالم و فو مدا بال هذا و مدة و بهناه فذاها مؤخرة ما وضد ما و بدا فه بلد ال الركاز فلا الإستاد المؤخرة ما الواقع المؤخرة المؤخرة من مدا فضائها بلد الواقع المؤخرة المؤخرة المؤخرة المؤخرة لا يبدأ لا أوضة الطارح حد مؤخرة أو توزيف فراتوانية و مؤخرة حد مثلة أمرا بالد فراتوانية أو ترافي فروضة فراتوانية ويتهافز توزيف المؤخرة المؤخرة المؤخرة الواقعة المؤخرة ال

وعَد: صرف صغير:

کرد نمررائ اللہ تا بعدُ شد، و باتا، و ہمر وولون نیز انداخشند برائے موافقت باب. امر حاضر معلوم:

> اون عيد: عِدَنَ عِدُن عِدِن مرغاب معلوم:

امر غائب معموم: ليميد المستقدم المستقد

به روبان ميده ميسيد مروبان وجد درون الميشان المؤون باجه وبداندون بالموجد الموجد الموجد والمؤون سالة والمؤون ا وعمالة الماشتر مرجد المي الميشان الميشان الميسان أي عند أن غائد المؤون الماشور والميشان المؤون الماشور والميشان المعدة زراك كسرو بيشتان المي فاطل: وأعبد وأعبدان وأعيدُونَ الأخر، المع مفعول: مَوْغُودً المع مفعول: مَوْغُودً

مثال یا فحال با بسه فَعَلَ بَغَیولُ المیسر: قمار باختن، ماضی معلوم: یَسَرُ یَسَوَ ایَسَرُولَ اَ آخر.... منافعت بهد: الکلت فرد: امل در خمال است می امل کوده خود قبل دیخ بریزال ای بی فرامل موده کای ای تقوید تخلیف در امل متنده واصل می خود خرنج بمی طرق او کوفیک برا در فیشد خیال او وراست جیت بند خف کرد ۲۵: بنامات نجال علی معرف سند، مکالف اطواعت معاهد در معرفیت عند در امل باشد بودوان بجیت واقاعت

مضارع هذف کردند بعده بهمزه که بجهت تخذر ابتداه بسکون آورده بودند چول ابتداً بسکون نماند بهمزه را نیز حذف کروند بید. شد.

متنقبل معلوم: يَشْسِرُ يَشْسِرُانِ يَشْسِرُونَ تاآخر، امر حاضر معلوم: إيْسِرُ إيْسِرَا إيْسِرُوا تاآخر،

بانون تُقلِمه: إيْسِرَنَّ إيْسِرَانَ إيْسِرُنَّ تاآخر، بانون خفيفه إيْسِرَنْ إيْسِرُنْ إيْسردنْ، امر غائب معلوم: لِيَنْسِرُ لِيَنْسِرُ لِيَنْسِرُواْ، اسم فاعل واسم مفعول برقياس صحيح، ماضي مجهول: يُسِرَ إلح، متعتبل مجهول: يُوْسَرُ إلخ. مثال وادى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ، الْوَحْلُ: ترسيدن وَحِلَ يَوْحَلُ وَحُلاً

فهو وَاحِلٌ فذاك مَوْجُولٌ الأمر منه إِيْجَلُّ. مثال واوي الرباب فَعَلَ يَفْعَلُ، الوضع: تهاون

وَضَعَ يَضَعُ وَضُعًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه صَعْ. واز بابٍ فَعِلَ يَفْعِلُ، الوّرْمُ: آماسيدن وَرِمَ يَرمُ وَرُمَّا فهو وَارمٌ الأمر منه رِمُّ مثل عِدْ. وازباب فَعُلَ يَفْعُلُ ، الموسم:

ينسبوُ: بدوياه على المذبب الصحح. وبعضه يائے ثانی راحذف کنند حملاً علی الواوی، اما قليل ست، وبعضه واورا بالف بدل کنند وبَاعَدُ وِيَاسَرُ خُوانِدُواَ نِ نِيزِ قَلِيلِ ست. إِيْجَلَ: وراصل إِرْجَلْ بود واوساكن ما قبلش محوراً ن واوراييا، بدل تُروي.

یَصَعُ. دراصل یَوْضَعُ بود واو واقع شد در میان یائے مفتوح و کسرہ تقزیری واین تکیل بود آن واورانداختند، بعدہ کسرہ ضاورا بفتح بدل كردند برائه رعايت حرف طلق يُصَعُ شد ، اگر گو كَي: چرا در رَعدُ واخوات او رعايت حرف حلق منه مودند ؟ جواب : فقه برائ حرف طلق عالى ست. صَعْ: درامل إوْ صَعْ بود واورااز جهت موافقت مضارع الكندند، والمزوكد بجهت تعذر أبتداء

بسكون آ وروه يووند چول ابتداء بحسون نماند ، همز ورا نيز اڭلند ند . الوسية: بإيد وانست كد ألوَّ سُدُم جمعتي نشان كردن وواغ نهادن از باب حَدَّ بَهَ بَعْنِر تُ آمده ، كذا في "القاموس" و "اعراح" و "المنتخب" برين تقترير مضارعش نيسة مثل بَعِدُ بحذف داوخوالم آمد نه يُؤسُنه، ووخولش ورين باب يَزُم بهجج وجه تشجح فمي تواند شد زيرا كه خاصيت اي باب صفت خلقي وامر طبعي ست يعني فعل از نفس طبيعت صاد رمي شود وموصوفش بران مجيول و مخلوق بود چوں سواے طبع چیزی دیگر را در آ ں دیلے غیست لا محالہ لازم و غیر منقل باشد، کذا صرح ابن الحاجب، وحال آ ں کتہ وسم متعدى ست ونيز از لازم صينهائ مجهول ومفعول چنانكه درين باب مذكور شد في آيد، شايد كه مغالظ از تحريف قلم ناسخين رواواده شدنداز مصنف علام - قدس سروالشريف- ؛ لأنه سيد أرباب المدحو والنصريف، وبراثل علم وفن، چنانكه علو يابيه معلوماتش اوج الرائع تحقيقات مباحث علميه است حش آفاب روش، واگر رجوع بنسخ قلب قديمه كرده آيد غالب ك عبارت اذي باب اي چنين باشد، أنوسّامَهُ محدروشدن وسُم يَوْسُمُ وَسَامَةَ فهو وَمِيثِمُ الأمر منه أوْسُهُ إلى كدور كتب لغت معتبره مثش " قاموس" و" صراح" و"منتهي الارب" و"منتب" وغير وألوّ سامُ والْوَ سَامَةُ بمعني نَيُو رووخوبصورت شدن از باب كرم نوشنه است ودري ضعف طبعي است چنانكه خاصيت اين باب مذكور شد، فافهم. (مولوي عبد العلي آس)

واعْ تَهَاوَن وَسُمْ يَوْسُمُ وَسُمًا فهو وَاسِمٌ وَذَاكَ مَوْسُومٌ الأَمْرِ مِنهُ أُوسُمٌ والنهي عنه لاَ تَوْسُمُ. قصل

ور اجوف واوى از باب فَعَلَ يَفْعُلُ، القَوْلُ: كَفَتْن ماضي معلوم: قَالَ قَالاَ قَالُوْا إلح، قَالَ ور اصل فَوَلَ بود واو متحرك ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل كردند فَالَ شد، جمي نيس تا فَالتَّا، و قُلْنَ وراصل فَوَلْنَ بُود حِول واوالف شد بالتلائح سأكنين بيفتاد قُلْنَ شد فقه قاف رابضمر بدل كروند تا دلالت كند كه عين فعل كه افتاده است واو بودينه با، مستقبل معلوم: يَقُوْ لُ يَقُوْ لاَن يَقُواْ لُوْ مَا تا آخر بَقُوْ لُ وراصل يَقُولُ بوو، ضمه بر واو ثقيل بود نقل كروه بما قبل وادند يَقُوْلُ شدودر يَقُلْنَ و َتَقُلْنَ واو بالثقائَ ساكنين بيفتاو، امر حاضر معلوم: قُلْ قُوْلاً قُولِيٌّ قُولًا قُلْنَ، اصل قُلْ أَقُولُ بود ماخوذ از نَقُوْلُ، صْمه بر واو تُقيّل بود نَقَل كرده بما قبل دادند، واو بالثقائ سائنين بيفتاد، أُقُلُ شد، بحركت قاف از بهمزه وصل مستغنی شدند بهمزه نیز بیفتاد قُلُ شد، وترارسد كه گوكی: قُلْ از تَقُوْلُ ماخوذست جول تا انداخته شد ولام بو قفے ساكن گشت واو بالثلائ ساكنين بيفتاد فُلْ شدامر عَائِب معلوم: لِيَقُلُ لِيَقُولُا لِيَقُولُوا تِا آخر، في عَائِب: لاَ يَقُلُ لاَ يَقُولُوا تا آخر، امر حاضر مانون تُقلِمه: قُوْلَنَّ قُوْلاَنَّ فُوْلُنَّ تَاآخر، بانون خفيفه: فُوْلَنْ قُوْلُنْ قُوْلِنْ.

ليفُل: وراصل لَيْفَوُلُ بود ضمه بر واود شوار داشته نُقل كروه بما قبل دادئد اجتماع سأكنين شد ميان واو ولام واو اقالو.

مان بقول فود كنيز فور و كوي روي يدل فود سده شكل و منت له يكن له بقد و بقول كاينان و كاين و كاين و كاين و كور م فقول المان يقول معلى و كان الافتوار كان و كان الافتوار المان من المناس و الافتاء مثل فود و يفوق و كان المسلم ا مهمه خان و تعقوق في واصد من مهمه خان و كان والمسدم منها أن و كان كور المناس و المناس و

امر غائب بانون ثقيله: ليَغُوْلَنَّ لِيَغُوْلاَنَّ لِيَغُولانَ لِيَغُولُنَّ تِاآخِر، ورخي: لاَ يَقُولُنَّ لاَ يَقُولُنَّ لاَ يَغُولُنَّ تا آخر، وثون خفيفه: لاَ يَقُوْلَنْ لاَ يَقُوْلُنْ لاَ تَقُولُنْ لاَ تَقُولُنْ، ور قُولَنَّ وَلِيَقُولَنَّ وَلاَ يَقُولَنَّ واو ماز يس آمد؛ زيراك الثقائي ساكنين نماند، ماضي مجهول: فيّا أقيَّلاً قلْلاً الآخر، فيّا وراصل فُولَ بود،

كسره بر واو تقيل بود بقاف واوند بعد سلب حركت قاف قوْلَ شد، واو ساكن ما قبل او مكور، پس واو منقلب شدیبا، واو از فُلْ َ تا آخر بالتقائے ساکنین افراد، ضمہ اصل قاف باز آمد صورت معلوم ومجهول امريج شد اصل قُلْنَ معلوم قَوُ لْنَ ست، واصل قُلْنَ مجبول قُولْنَ، واصل قُلْنَ امر أَقُولُونَ مستقبَل جُهول: يُقَالُ يُقَالاَن يُقَالُونَ تِقالَةُ مَا تَاآخر، يُقَالُ دراصل يُفْوَلُ يود واو متحرك ما قبل او

حرف صحیح ساکن، حرکت واو نقل کروہ بقاف دادند واو در اصل متحرک بوو اکنون ماقبل وے مفتوح گشت آل واورا بالف بدل کروند یُفَالُ شد، جمچنین در ویگر الفاظ، ودر یَفُلْنَ الف بالنّقائے ساكنين بيفتاد، امر غائب مجهول: ليُفَارُ ليُفَالاً ليُفَالُوْ اتأ ترر، نهى غائب مجبول لاَ يُفَارُ لاَ يُفَالاَ لاَ يْفَالُوْا تِا آخر، اسم فاعل قَالِيْا" فَالِلاَنِ فَالِلُوْنَ تِا آخر، فَالِلهِ دِراصل فَاوِلٌ بِود، جوب واورا در فعل ماضي بالف بدل كردند، دراسم فاعل نيز چنين كردند، والف راحركت كسره دادند، هَانا إشد،

واد باز پي آمد: اگر گوني: چرا ور دَعَنا واو باز جاوروند با وجود ي كدالتائ ساكنين وري جا نيز نمانده؟ جواب: گويم امتبار حرکت ما قبل مغیر فاعل و تقے لازم است کہ حرف ما قبل موضوع بر سکون نباشد چنانچہ لام فولا کہ موضوع برحرکت بود اما چول حرف ما قبل موضوع برسکون بود لازم نیست. چول تائے دَعَنَا؛ زیرا که حرف است، واصل در حرف بنا، ست، واصل در بنا كون ست، اگر گفته شود: ورآخر فَوْلَنَّ مغمير غيست تاحركت لام را لازم گفته شود، جواب مبيديم: فُوْلَنَّ محمول ست بر فُوْلاً؟ لاستراكهما في وحوب فتحة ما قبل لحقتهما. (تورمحمعد تش)

حرکت کسرہ دادید: اگر کے گوید: کد الف قبول حرکت فمی محند لیس چگونہ ہوے کسرہ دادید؟ جواب: مراد قوم ازینکد الف قبول

حرکت نمی کند پوصف الف است، و بعد از تح یک الف فمی ماند، با که بهمز و می گرود ، و بهمز ه قابل حرکت ست .

اسم مقعول مَفَيْلاً مَفَوُلاَنِ مَقُولُونَ فَا آخِرِ مَفَوْلاً وَرَاصِلْ مَفَوُلانَ مِو صَدِيرٍ وَاوَ فَقَلِي بو كروه بَا تَلَّى وَاوَمَدِ بِكِنَّهِ وَمِنْ مِنْفُولُ شَدِّي فِي مِنْ النِصْ وَاوَاصِلَى الْقَادِيرِ وَزِن مَفُولُ صَدِو فِيْقُ لفضه واولاء والآرورون مَفَالاً عَمْد

فصا

ا چوف بائي از باب فعَنَلَ يَغْدِيلُ النَّيْعُ: فرونفن وقريرن، ماضى معلوم: بَاعَ بَاعَا بَاعُلُوا اَ تَوْر اسل مَا عَ يَهَا بُوه يا مِشْرِكُ ما لَّل و معمَّلُ عِلَى إِدْ رائِلُهُ الله بدل كرده ، بَاعَ بَاعَا بَاعُلُوا اَ تَوْر چها الف باتشا به سات نه داور مستقبل معلوم: يَبْعَ بَيْهَان بِيَهُوْنَ اَ آخر، اسل يَعْبَى فَلْ كر برياء مُثَلِّى يود بما لَكُل وادور مستقبل معلوم: يَبْعَى بَيْهَان بِيَهُوْنَ اَ آخر، اسل يَعْبَى الْبَوْن وَهُو معلوم: يغ بِهُ اليفُوا اَ آخر، واطال برآل قبل على محدود في المُحتى شعر، بانون تشخيله: يغنَّى بينان يُعَانَّ بِيغَنَّ الْمَعْلَى اللهُ عَلَيْد بيغنَ بِعُنْ يَعْرُي بِلِيلَ الرِعْلَ مِنْ اللهِ اللهِ اللهِ الله يُعَانِّ يَعْمُنَ اللهُ عَلَيْهِ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ الله

ينها لا ينهن آخري النون طفيفه: يغنل يفعل ينهن الرعاب: لين النيفة البينة المنتفوة المحتمد المتحرب التسلط كوك، لينهنة البينية للينهنة المتحرب المفتية : لينهن لينهن لينهن لينهون لينها، لا تنبغ حا آخر، لوك التيله وطفية بران قام كد كلاشت، ماضي تجول: ين ينها ينفؤا حا آخر، ينها در اصل لينه بود. كرور يا التتل يود بما لكن وادعد سليد تركت ما كل ينها شده ود بعن صورت معلوم وجهول،

النينغ صرف

يان ۽ ينها مُثَمَّةُ وَمَعُ وَقِيْعَ وَمِنْ يُعَامَعُ فَانَعُ فَيْعَ لَمِنْعِياً لَمِ يَقَعَ لَمِنْعَ لَا يَعْ إِنْ يَقَاعَ وَلِيْنِ مِن لا يُعْ لاَ يُكُّ لا يَنْ يَا لَمْ عَلَيْنِ مِن سَاعًا وَاللّامَ مِيْنَ وَيَقْعَ فَ مَعْمَا النَّاعِ ذَاسَائِعُ والسِّعِيرِ مِن اللّهِ عَلَيْنِ النَّمِيعُ فَيْ اللّهِ عَلَيْنِ اللّهِ عَلَيْنِ ال

وامریکے شد، ودراصل مختلف ست، اصل معلوم بَیَعْنَ واصل مجهول بُیعْنَ، واصل امر حاضر إِنْ عِنْ بِود مستقبل جِمِول: يُنَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تَاآخِر برقياس يقال.

اجوف واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الخوف: ترسيدن، ماضى معلوم: حَافَ حَافَا عَافُوا تا آخر،

خَافَ در اصل حَوِفَ بود ، واو متخركَ ما قبل او مفتوح واورا بالف بدل كردند حَافَ شد ، حِفْنَ در اصل حَوفْنَ بود نسره بر واو ثُقِيل بود، بما قبل دادند بعد سلب حرئت ماقبل واو بالتقائے سأتنين بيفتاد، جفْنَ شد، ودرين موضع بيان باب را رعايت كردند كه در اصل فَعلَ يود نه ولالت بر محذوف، مستنتبل معلوم: يَحَافُ يَحَافُ بِحَافَانِ يَحَافُونَ تَا آخر، ماضى مِجُول: حِيْفَ حِيْفَا خِيْفُواْ تاآخر، مستقبّل مجهول: يُعَافُ مِنْهُ تاآخر امر حاضر: حَفْ حَافَا حَافُوْا تاآخر، نون لُقيله وخفيفه برقياس گذشته، واجوف از بن سه ماب اصول آمده ست اسم فاعل از باع بائة، واسم مفعول مَبيْعٌ كه دراصل مَبَيْوٌ عُ بود،

دورین موضع: جواب سوال ست کے گوید: ور حذن واو حذف شد پس انسب آن بود کد ضمه واد ندے ما قبل او را نہ کسرہ، مصنف 🥌 جواب داد، وعاصلش اینکه: اگرچه مناسب بواه ضمه بود لیکن انتهای می شد مجتمعهم العین ومعلوم نمی شد که از محکور العين ست پال رعايت ودلالت ماصل ماب كه مجسر مين ست مقدم داشته انداز رعايت وادر اگر كے گويد؛ چراور فار ً رعايت باب تكروند كه طبق عين ماضي ست؟ جواب: هي فاد بر عين كلمه ولالت صريحي نداشت ازال كداخيال بود كداصلي ماشد، فالهم. بُنخافُ منهُ: ورآ ورون "مله" ورين جاودراسم مفهولش اشاره است بآنكه از لازم بيه حرف جر مجهول ومفعول نيايد مقدر باشد خواه مظهرً . حصف: دراصل إخوَ ف بود واو متحرك ما قبلش حرف صحيح ساكن حزكت واو لقل كروه بما قبل واوند واو راالف كروند

ا جمَّاعُ سائنين شد درالف وفا , الف راحذف كروند ، و بمز ورااز جبت استغنار نيز حذف بروند . واجوف اذين: اما حَالَ يَعَلَوْلُ لِين نزو اعض از نَصَرَ ست ونزوز مخشري ازشَرُف آمده، وظيل محويد؛ كد مشترك ست ورعَعًا

بينم العين ومَعَلَ اللِّتِح الحِين، وهذا بحيء المعت طائل وطويل.

بنت اقسام ۴۴ ناتھ

همه بریار فقتل پور تقل کرده بما قلی دادند. چش گفته یا افاد میزغ شد، بعدد داد را یار کردند. ما قبل یا مکور کردند، تا حقیقه نظو و بادون دادی مینغ شدیر دزن مفیلاً، و چش فیصف داد زائده افاد دیننچ شدیر دزن مفیلاً همه یا به بحسره بدل کردند مینغ شدیر دزن مفیلاً، اسم قائل از خات خابشتر قبایی قابلاً، اسم مفیول منحوف بنه کد در اسل منحوف شدید و این از دو دادا افاد چناکد در مند از کشته شد

فصل

نا قَص واوى از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعَوَةُ: خوائدن، ماضى:

تَ	دَعَوْد	دُعَوْنَ	دُعَثَا	دُعَتْ	دَعَوْا	دَعَوَا	دَعَا
نَا	دَعَوْ	دَعَوْتُ	دَعَوْتُنَ	دَعَوْتُمَا	دَعَوْتِ	دَعَوْتُمْ	دَعَوْتُمَا
					.7	13	

اصل دَها دَعَوَ يُودِ واو مُتَحَرِّكُ ما قبل وي مفتوح وادرا بالف بدل محروند دَعَاشْد، واصل دَعَوْا دَعَوُوْا بودواد بالف مبدل شد، والف بالتقائي سأتنبن القاد دَعَوَّا شدير وزن نَعَوَّا، واصل

هشه براه : نزولل چذا این هلیل سته امایش نوقهم نینهٔ است باثبات یا دخف داد داری قای حضود است نزواجیان که داد راهند کنند برراید آگر همی ترسید ، وی محید : منکول ، دیا راسامت دارند وی کوید : نبینیّه . المصاحبه - شد مشخر :

ه سرائيس المرافق المر

ر مبدل شد: اگر کے گویہ: چرالام فعل رااز جہت التائے سائنین بخدف خاص کردند؟ جواب: ساکن جائی خمیر فائل ست والقسعر لا بحدف.

دَعَتْ دعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالثقائي سأكنين بيفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ والف ور دَعَنَا افتاد بالتفائ ساكنين؛ زيراكه حركت تاء اصلى نيست كه در داحد ساكن بوده است، دَعَوْ نَ براصل خود ست بر وزن فَعَلْنَ وَمُجِنِينِ ما فِي الفاظ تاآخر براصل خود اند، مستقبّل معلوم: يَدْعُوْ يَدْعُوْ اَن يَدْعُوْنَ قاآخر، اصل يَدْعُوْ يَدْعُوْ لِووضمه بر واو ثَقيل بود بيفتاد يَدْعُوْ شد، وجمچنين ست حال مَدْعُواْ أَدْعُواْ مَدْعُوْ، وَيَدْعُوَانِ وَمَدْعُوَانِ بِراصل حُوواند، ومَدْعُوْنَ جمع مذكر اصلَّشُ يَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو تُقيل بود بيفتاد واد كه لام فعل بود بالتفائح سأتنين بيفتاد يَدْعُوْ انَ شَدِى بِرِ وزن يَفْعُوْ انَ ، و يَدْعُوْ انَ وَ زَنْدُعُوْ انَ جِمْعِ مؤنث بر اصل حوو ست بر وزن يَفْعُلْنَ وَ تَفْعُلْنَ ، وَنَدْعِيْنَ وراصل مَدْعُويْنَ بوه ، كسره بر واو ثَثِيل بوه ، بما قبل وادند ، بعد از سلب حركت ما قبل واو بالثقائے ساکنین بیفتاد، تَدْعیْنَ شد، بر وزن نَفْعیْنَ حِول حرف ناصبه در آید گوئی: لَنْ يَدْعُوَ لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا تا آخر، ونونها ئيكه عوض رفع اند از بفت لفظ ساقط شوند، بنصے، ونون ضمير برحال خود ماشد، واگر جازمه در آيد گوئي: لَمْ يَدْعُ لَمْ مَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ مَدْعُ، واو بجزمے افتاد ، ونونهائيكه عوض رفع اند نيز بيفتد ، ونون ضمير بر حال خود باشد .

أدعوا

لًا: يَلْهُو: بداتك حرف "لَه" نزوجهور ثحات وسيور بهيط ليني غير مركب است بخلاف خليل وكسائي كدم كب از "لا" و"إن" گویدر، ونز د فراه "لا" یو د الف بنون بدل شد ، غرض که اس حرف برائة تاکید نفی مستقبل می آید ، واز تفااست که باسین وسوف جيع نشرند، وجمينين ست باتي نواصب دراسش وآل يوسته بمعمول شود متصل باشد بخلاف كسائي وفراه كد فصل ال رابيه متم ويه معمول معمولش بم جائز وارعه مثل: لَنْ وَاللَّهُ أَكْرُمَ زَيْدًا وَلَنْ زَيْدًا أَخْرِه، فافهم.

واو ہو تنے افتاد و نونہائے عوضی ہفتاد ند ہو تنے چنانکہ بجرے بانون تقیلہ : بنام بار علام

الْمُوْنَ الْمُوْنَا الْمُوْنَا الْمُوْنَا الْمُوْنَا الْمُوْنِا اللهِ اللهِيَّا اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِي اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ المُلْمِلِيَّالِي اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ ا

بانون حقيقه: أفظرَنَ أَفَضُ أَفَضُ أَمْنِ ماضَى تَجِيلَ : وُعِي دُعِينَا حَفُواْ الآخر السَّل دُعِي دُعِنَ دُور بول محرومه تقلق با شد واصل خُفُلا الحيوولا إو والع محروم المَّل وادته العد سلب حركت ما كل، يل بالقلائة ساستين شاعو د خوا شده مستقبل مجهول: يُلْمَقَ بُلْمَثِينَ بُلُمُعَنَّ لِلْعَلَى اللهُ عَلَى اللهُ ع يل بالقلائة ساستين بينا وهُوَا شده مستقبل مجهول: يُلْمَقَ بُلُمَثِينَ بُلُمُعَنَّ لِلْعَلَى اللهُ عَلَى الله شده بلا يله متحرك ما تمل وحد منقق يا. وا بالف بول محروم نُدُنْقَ هُوه بري قياس ست تُلْمَقَى وَأَنْفَقَ وَنُلْفَقَ وور بُلُهُ عَيْنَانِ وَالْمُ اللهِ بل محروم وريلُونَ والوابل بلال موحد وريلُونَ وَلُونَاعَ اللهُ واللهِ اللهِ اللهُ عَلَى اللهُ اللهِ اللهُ عَلَى وَلَوْنَ وَلُونَاعَ وَنُونَ وَلُونَاعَ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ واللهُ اللهُ اللهِ اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ عَلَى اللهُ اللهِ واللهِ بالطائع ما كنون ووريلُونَ وَلُونَاعَ وَلُونَاتُ والوالِية اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهُ اللهُ واللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ واللهِ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ واللهُ اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ

را بيا، بدل كردند، اسم فاعل: دَاع دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ

أفره أنه رواصل الفؤل و واودا بالثالث ما تكن مدف كردند ، باجرت آنك بين ضروال بودروا و مايشش فده خد الد وقد المجمل بالت الغذال بيس كرده جراه كور داخل و وهم طرف المداع آنوا المواق آنوا بالداك من المجاوز المراكز المو يجام جه المراكز كان مدوست قد في المداكز والمداكز والمداكز المواقع المواقع المواقع المواقع المواقع المداكز المواقع المداكز والمداكز المداكز المدا

بازیار متخرک: اگر گوئی: چراواد را اول بالف بدل تخروند تا معافت قصر می بود؟ جواب: رعاید ایکلا نفداوندر، یا آنکد قاعده کتابت آن بیار نیز ازان بری آمد چه اگر بالف الأنه را مسیروند بالف نوشته مشدته بیار. هٔ عِ دراصل خابیو بود و او در چهارم جا اقار و ما قبل او محور بیار بدل کرد ند، و ضهر بر یا، شخیل بود انداختند، یا, بالتلات ساکتین بیشتان داع شد، و چول الف ولام در آری یا, باتی ماند، چنانگ. گونی: الداعین، و در داعینان و او یا، شد، داغون که استاش داعووی بود و او یا, شد، حمد بر یا,

ن العليمية ، الروسية و المدال المسلمية و المداسون من المناطقات الماسمين البيطان فا المؤدن المدالة المناطقة في مدارية المنطقة المناطقة في المناطقة في المناطقة في وو واوال را المناطقة في المناطقة في وو واوال را المناطقة في المناطقة المناط

ست بالتطاعة ماکنین بیشتان فرزمین شوپر وازن تفییق چول ناصر و دا بر گونی : فی توبیق به چول ا بالاسانه ماکنین : بین مح ی دیدا اکرک کوید: چرای دا بالتناعة ماکنین هفت گرد و کاچلب میدیم: عین مالاساته مشتمان سازداد، لا خلف محروفی : باب مراب داشد ، وآب رچ ساخان والسان و فون هفیاست و می این می کافت دار در این اع متحاب سر در می بادر این اطرف در فون ملان این کافت است و فون کی واکم یک بی افغان می این در این می دادند. واد و در طرف بود کرد این اور این اداری این اداری این این محابل باب ملان از می آند، وزای در در کافت اداری در در کافت می دادند کافت اداری در در کافت شد.

بي حريث عمر. وقتي تربع وتنا تقوّ وام وزونه وتربي ارتش رفته نفاط تربيق وترتيق لغزاء غيارة ما وتي نا اربي لا لزين والكل مي ترقيق لزنا كون والارتباط منازم الوقويزي والدين والدي عنه لا أنها لأن الأرث والآثرة المؤتم القلاب مد تر والكل مي ترويا في ويرتانة والمسعد مهما فرائض و وترتانة والزنامي والسعم عنهما براي وترتابي العلق العسيل مد أرتبي والمنولات مراتبا والحمد مهما أنام وزنان والصفة بدعه أرتباني والرائع . ۲۸

7			
14			

ضر:	بْدْعُ، امر حا	، واو ورکَمُ	يفتد، چنانچ	يا برے.	لَى: لَمْ يَرْ	جازمه درآید گو
اِرْمِیْنَ	إرْمِيَا	اِرْمِيْ	اِرْمُوْا	إرْمِيَا	إزم	

بانون اُقتِلِد اِدْمِينَ ْقَا آخر بانون خفيفه اِدْمَيَنْ اِدْمُنْ اِدْمِنْ، مستقبل مجبول يُومَى يُومَيَانِ يُؤمّوَنَ تا آخر به قال مدع ما مامنر

آخرير قياس يدعى، اسم فاعل: رَامٍ رَامِيَانِ رَامُونَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ

اسم مفعول: مُزَيِعةٌ مَزَيتِكَ مِنْ مِنْيَوْنَ فَالْحَرِمَزِيعةٌ رواصل مِنْ مُؤَيِّ يور بروزن مُفَكُولُ واووليد در يك كله بخل شدة وسابق سائل بود وادرايا ، گرونده يا دراد يا اداخام فهوده ، وشم دارات مناصبت يا ، مراح واده يم منزوج شده ، ناقص وادی از باب فيوا يُفَكُلُ الرَّحْفِي وَالْإِحْسَانُ ، خشود شرف و ما قل او محموره وادرايا ، بهل كروندي رَفِيق شده و رَحْفَا اوراس رَخِيوْدا بود واد بود ور مروما قلي يا ، شروَحِيْدا شد ، بعده خمد بريا ، قليل يود بما قل واده بعد سلب حرّحت ما قل يا . بالشائل معلوم : يؤخفي وَحَنْها أما من وَوَنْهَ وَالله ما شي تجول : رُخِيق رُحْبِيا وَسُوا الله واده والله واد فاتحر ، مستقبل معلوم : يؤخفي يؤخفها يُزْحَدُن فاتح واد را يا ، كودند ويا راالك واحد خاطب وقع فاطبات لتأور وسورت موانی ادر ورتقار خالك الك الله اصل تؤخفين واحد مؤثف تؤخفيني كر

ر صوّاء سرف سفیر فری باب قش بر توان دفتا بشدنواست. پوضی، نزمنش در اس زمینهٔ بود داود در موشع بان بود برای در دفتا باش شده و موجعه مالی حالف داد بدر داده ما به گوند باده قامه با باشد باز همرک سالبیش محقوق باره با برای کرده شدندی شده کانید بازد و ای شود دادای مدر دادای دو ترحه سالبیش خالف بو بدا به اس کودند، بعده یار همرک سالبیش محقوق بدر دایل بساله کانوک در بازدی سالبین شود دادالت بایت شمیرالاسد داخت کودند نوشتند شد. وزن تَفْعَلِينَ بُود وَتُوَصِّينَ مِنْ مَرْتُ بِرُوزِن تَفْعَلْنَ بِراصل ست، مستعقل مجبول: يُؤخِف ط آخر، تا تعلق مستقبل معلوم: يُخشِف بَعِنْ اللهِ بِاللَّفَّةِيَّةُ، ترسيون، ماضى معلوم: عَنِينَ حَبِينَا حَبْشُوا وآخر، مستقبل معلوم: يُخشِف بَحَشْقِ يَحْشَقُونَ يَجْفَقُونَ يَجِو يَرْهَى، ناقِس وادى الرباب فَعَلْ يَفْعُلُ

مستقبل معلوم: يَحْشَى يَحْشَيْن يَحْشَوْنَ بَيْعِ يُرْضَى، 'ناقص وادى از باب فَعَلَ يَلْمُنُّ الْرَحْوَةُ : سست شدن، ما منى معلوم: رَحُوّ رَحُوا رَحُوا، رَخُوا ، ورَاسُل رَحُوَّوا بوه، ماضى تجهل: رُجِنَ بر قبل وُجِيّ مستقبل معلوم: يَدَحُوْ وَيَحُوّان بَرْخُونَ * آخَرَ، مستقبل ججول:

يُوسَى بِهِو يُدْعَى، مَا قَسَ يِكَ الرّ بابِ فَعَلَ يَفَعَلُ الْوَعْنِي وَالِّرْعَايَةُ: جِرَائِينِ وَفَاهُ واشْق، ما فلى معلوم: رَحْق رَعَيَا رَعْوَا ٣ آخر، مستثمل معروف: يُزعَى يَزعَانِ يَزْعُونَ ١٣ آخر، امر حاضر: إوْحَق إِرْحَنَا إِرْحَدُوا ٣ آخر، بإنون فقيلًا: إرْحَنَيْنَ أَرُوحُيْنَ أَرُوحُيْنَ أَرْحَمُونَ أَرْحَمَانَ

عاصر: أوضل إرضيا إرضوا تا الررب بالول تعليد: إرضين إرضيان إرضيان إرضون إرضون ارضين إرْضَيْنَانُ بالول تحقيقه: إرْضِيَنْ إرْضَوْنُ إرْضَوِنْ وتهم برين قاس:

53	الأعيا	الْ غَـ "	الْ عُوْل	إرْعَيَا	ه ارا عَ
-):	٠,١	ار سي	19-35	- J:	ودرح

حقطوا: وداحل شبینیا ایر حضربر پاید گلی واقع انش کرده بانی داند ایرسیار حوصه انگیاده کما مناین خدورمیان را موادی از انداز شدندا خد معطوم مرتب طبر این ایب دانش یک چوزش نزدیز، واقعی دادی بخد خاندند است. را موادی افزر های بیشنوند: در امل مشدختیزی بو پاید حرکت ما بگیش عنوش با در با لیسه جل کردند، ایران ما کنین طر

(خطوفاً: در اعل إرْصارُونَّ من دو داو را بيار بيل گروند، ديا. را باختار ما آگل بالف والف را با بيان ساكنين هذف مودند (خطوفاً شد اجماع ما كنين شدو رواه خمير وادن كايد، داو ام ترک شد وادند از اكثر هسرا مل ست در تحريک واد چانگ سرو در ما داري دو ديو فحق تنگل نيست دار صورُتْ شدر وانگيترين سته (خير) شيد واحد موتوث. هُوا: الزُّخُ اَرْتُحُوا ارْتُحُوا ارْتِحِيْ ارْتُحُوا ارْجِينِ الزُّخُ ارْتُحُوا ارْتُحُوا ارْتِحِيْنِ ارْتُحُوا ارْجِينِ

جَهِو أَدُعُ، اهم قائل: وَاهِي وَخَاشِ وَزَاعٍ وَرَاحٍ بر قياسَ دَاعٍ ورَامٍ، اهم مفعول: مَوْطِيقٌ وَمَحْشِيقٌ وَمَرْعِينٌ وَمَرْعِنُ وَمِرْ قِيلَ مِرْجِينٌ ومَدْعَوُّ، ناقَص از باب فيوا يَفْيولُ فِيلدداست.

فصل

لفيف مفروق ازسه باب آيد، اول: از باب فَعَلَ يَفُولُ چول: الوَّفَايَّةُ: نُكَاهُ واحْتَن، ماضَى معلوم: وَفَى وَيَعَا وَفَعَ القَوْا النِّهِ بر قَبِل رَمِّي، مستقبل معلوم: يَفِينَ بَقِينَانِ يَفُونُ خَاتَوَم يَقِيق وراصل يَؤْفِئ

واهي: نتى داخي وداح گاه واج ودامش داميد و داحق وداخق وداخق اود واود دارانی افتاده وجمنت باقیل مخالف پيرويا. دی با داما باقارات ماکن کودند و داران با وداخ عرف و حاض، مينی خلف وداران چکورانو داران بدر وافود اعدادی کودند و با درایان باقارات کاروند.

ر در خواد دانند. ما کی در در داد و در داند که سود که مود در داد و در داد و در داد و داد در یکی کام آمد در دارا آن مراحی باز موده با به در در داد و در داد و در داند که سود و در داد و در دارا تا مود و در یکی کام آمد در دارا آن چها قامد مطرد داد کام که در در این مذخراً داد که فردند در داد طود در انتقاد کام کام که چها را در می اصاد بی ب چها می این در خدار داد مود می این مذخراً در این مود در داد طود در انتقاد که می از در انتقاد که با در این موانی چهای در داد خواد در انتقاد که در داد مواند که در داد مود در داد مود در انتقاد کم کام که می از در انتقاد که در ا

وفي. صرف صغيم

وَكَىٰ يَبِي وَفَا هُوْ وَالِنَّ وَاوْقِي وَوَقِي وَقَى وَجَا فَعَالَكُ مِوْقِ وَمِنْ فِي لَمِ يَالَ وَالَّوْ رَقِيْ أَنْ فِينَ أَنْ رَقِي الْمُرِّمِّ فِي لَقِيلُ فِي الْمُو وَالْفِيقِ عَلَى الظَّرَّفِ مَا مُوقِي وَالْفَق وَمِنْنَا وَالْمُحَمِّمِهِمَا وَأَنْ وَالْفَرِقِيلُ وَالْمُعَمِّرِمِهَا مَوْقِيلُ وَمِنْنَا أَمِنَا لِمُعْلِقً خَمْ وَفَا وَالْمُحَمِّمِهِمَا أُولُّ وَفِي وَالْفَقِيلِمِيمًا أَوْقِيلُ وَفِيلًا وَفِيلًا مِنْ الْمُؤْلِقُ وَفَا

وصرف صغيرا بواب ديگر برين قياس آيد .

بود، واوا فقاد چنانچه در يَعِدُ، وضمه ياء افتاد چنانكه در يَرْمِيْ، پس حكم واواين حكم واومثال ست، و حكم ياء او حكم يائ ناقص وارد با ناصبه كوكى: لَنْ يَقِيَ إلىن، وباجازمه كُوكى: لَمْ يَقِيا لَمْ

يَقُواْ تَأْتُرْ، اسْمَ فَاعُل: وَاقِ وَاقِيَانِ وَاقُواْنَ تَأْتَرْ، اسْمَ مَفْعُول: مَوْقِيٍّ جِول: مَرْمِيٍّ.

قِ قِبَا قُوْا قِيْ قِبَا قِبْنَ بانون تقیله : قِيْنَ قِيَانً فُنَ قِنَ قِيَانً فَيْنَانً

قَيَنْ قُنْ قَنْ

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجْيُ: سوده شدن سم ستور، ماضى معلوم: وَحِيَ وَحِيَا وَجُوَّا برقياس رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَوْ مَى چول يَرْضَى، امر حاضر: إيْجَ إِيْحَيَا إِيْحَوَّا تا آخر بر قيال إرْضَ، بانون تُقلِمه: إيْحَينَ بر قياس إرْضَيَنَّ، بانون خفيفه: إيْحَيَنْ إيْحَوُنْ إيْحَيِنْ، اسم فاعل: وَاج چول رَامِ،اسم مفعول: مَوْجِيٌّ چول: مَرْمِيُّ.

ماب سوم: فَعِلَ يَفْعِلُ الْوَلْيُّ: نزويكُ شدن،

ق: "ق" وراصل ياؤني بود وادرا بهوافلت مضارع حذف كردند، وآخر را بإمر ساكن كردند، علامت سكون ستوط حرف علت شد اق شدّ. همزه که بسبب تعذرا پتدار بساکن آوروه پووند چول آن تعذر بر طرف شد همزه راحذف کروند "ف" شد، وترار سد که از زَنِينَ بِمَا كُنِي، تاءِ راحذ ف كَنْ وياءِ را بوقفِ ساقط نما فَي "ق "ماند.

فَيْهَا: الدِّنَفُونَ بنا كروند تاعلامت مضارع راحذف كروند وآخر را وقف فهووند نون اعراني النَّاو فَوّا شد. وَجُوّا: وراصل وَجِينُوا بود صمه برياه و شوار داشته نقل كردوما قبل داد قد بعد سلب حركت ما قبل وياه را با جمّانً سأتنين حذف كروند وأحوّا شد .

حاضر: يطنو إطنويًا الطوُوّا، يجل إذَ باذيبًا إذهُوّا، اسم فاطل: طَلُو طَلُويَانِ الِبَعَ جِبل زَامِ. اسم مقول: حَلَوِيَّ مَطُوِيَّانِ مَلَوُيُّونَ وَالتَّرِ. باب ودن: فَيلَ يَفَلُكُ جِل الطَّفَىُ: تُحرَّمت عَلَى، حاضِ معطوم: طَوِيَ طَوْيَ طَوْيًا طَوْدَا وَالتَّحْرِ،

باب دوم: فعل أيفغل مجول الطبق: 3 مستد شدن، ماضى معلوم: طوي طويًا طؤوًا ها أقر. مستقبل معلوم: يسكون يفلوًتها ينطوًلونُ قا تشورام حاشر: العَدَّ جِه ل إرْضَ، اسم قاص: طابو چهل زاهني، اسم مفعول: منطوعيًّ قا آخر. مجهوز الفار محجج الرباب فقل يُففُولُ الأمَّن: فرموون، ماضى: أمَّة أَمْنُوا أَوْمُرُوا العَالَمِي، مستقبل: مَايُمُوزُ الْمُؤْرِدُ والمَرْوِجِ عِنْ حَدْمَ الول مشعوم الحَيْل ماكن. حاشر: أؤمَّرُ أَوْمُرُوا أَوْمُرُوا العَالِمِي، أَعْمُ الْمُؤْرُقُ المَدْرُ ووهرو وموروج عن هندن الله معلوم الحَيْل ماكن.

ا الطبئ خُرِيَّة والمملِّ خَدَّى يَج والاواداريك كُلِّه بَا مَا اللهِ اللهِ يُؤوادوا يَا تُرودو يا الامن كرده طفية شد طبقات والممل خَدِّى يَه ويا مِرْكِل اللهِ عَمْلِ إِنهَا واللهِ عِلْى كُردَة طبق شدود واد كو مِين ظراست إي طلبل منظرت المقاتمة المنظمين ويمك محداد عمر والعدادم كا آمد. على ناسق محمد المنظمة المنظمين ويمكن المنظمة المنظمة المنظمة المنظمين المنظمين

مستقبل معلوم- دور بعض لنخ بحياسة اللي تضريف فدي بدؤي بيافته مي شود فرق اين قدرست كد هذي بعلوي ناقص يائي ورضي برصي ناقش داد كي بينانده وحشن برصي داد قل بإرشد. محمج : مراد بسيم ورمنيا مجموزست قتلاب قران فرف خلسة.

ٹانی را بواد بدل کردند برائے ضمہ ماقبل، اگر اول مکنور باشد ٹانی بیا، بدل شود، چنانکہ در امرحاضر أَدَبَ يَأْدِبُ كُولَى: إِيْدِبْ، واكْر مفتوح بود دوم بالف شود، چنانكه كُولَى: آمَنَ در اصل أأمَّنَ بود، بهمزه ثاني بمناسبت حركت ماقبل الف شد.

مهوز العين صحح الزَّأرُ: بانك كردن شير زأَرَ يَزْءرُ چوں: ضَرَبَ يَضْرِبُ مهوز اللام سحج القَرَّءُ: خواندن قَرَأَ يَقْرَءُ جِول: مَنَعَ يَمْنَعُ. مهموز اللام واجوف ياكى الْمَجِيءُ: آمدن جَاءَ

يَجِيُّهُ مَجِينًا فَهُوَ جَاءٍ وَجِيْءَ يُجَاءُ مَجِينًا فَهُوَ مَجِيْءٌ الأمر حِيُّ والنهي لاَ تَجِيءٌ. مهموز الفاء وناقص الأَتْنَىُ والإثْنَانُ: آمدن أَنَى يَأْتِينَ چِون: رَمَى يَرْمِيْ، ودر امر گوكى: إيْتِ

همزه ياء شد. مهموزالعين ومثال الْوَأْدُ: زنده در گور كردن وَأَدَ يَئِدُ چوں: وَعَدَ يَعِدُ.

مهموز العين ولفيف مقرون الْوَأْيُ: وعده كردن وَأَى يَبِيُّ چون: وَقَى يَقِيُّ. مهموز الفاء ولفيف

مقرون الأويْ: جائ كُرفتن أَوَى يَأْدِيْ چون: طَوَى يَطْدِيْ.

مهموز الفاء ومضاعف الإمَّامَةُ بيشِوائي كرون أمَّ يَؤُمُّ جِون مَدَّ يَمُدُّ حَكُم مضاعف وارد، پس حكم

مهموزم باب برقیاس آن باب بود. جَناءِ: جاءِ وراصل حَادِي بود بتلديم ياه بر همزه ياه واقع شد بعد الف فاعل ماه را مجمزه بدل كردند حَاءة شد، وو همزه جمع آمد ندیے ازانہامکور ٹانی را بیا، بدل کروند خابی ، شد خمہ بریا، وشوار واشتہ ساکن کروند اجتماع سائنین شد ورمیان ماہ و تنوین ،

یا، راحذف کردند خانه شد، واین نز دسیبویه است، وامانز د خلیل اصل خانه خابی بود، همزه را بجائے یا، بردند لیس خابای شد، ضمه برياه وشوار داشته ساكن كرده بالتقائے ساكنين حذف خمود لد. مَجِينَةً: مَجِينَةٌ وراصل مَحْدُونَةٌ بود عهمه برياه ثلثل واشته لقل كرده بما قبل دادهم اجتماعٌ سأتنين شد در ميان ياه وواد، واورا

برمذب حذف كروعد وبرمذب ياء مَجِيءٌ شدير قياس مَنِيعٌ. الأوين: بعنم اول وكر ثاني.

المنتاحة : المُنعلَّة : كثيرين ماضى معلوم : مَدَّ مَدَّنا مَدُوا عا آخر : مَدُّ در اصل مَدَدَدَ بود ، چرب ا اجتاع و حرف الذيك جلس الله و اول را ساكن كرد ور دور ووم ادنام كرد هم . مَدَّ شد و ور مَدَدَّ وَ يَدُهُ مُنِيلًا فِي مَدُّ مِنْ الله مِي ورا ادنام مَمَن تقد لا ين جب بر طال خود ما مستقبل معلوم : يَدُهُ مُنِيلًا فِي مُنافِق وَ مَا قَوْمَ يَهُدُّ هر اصل يَشَدُدُ بود ، حركت وال اول را اللّ كروه بما تحل واوتد اول را وو والونام كردة يَندُ شرو استقبل جول: يَندُدُ وَنافوا مِن مَكن نجود چناكم ورم مَرا الله يجهل وجه جائز ست ، هَمَّ مَدَّ مَدُ مَدُ المَدُدُ ، ورا بِكَ الفاق كي وجه مَدَّا مَدُوا المَدْق ور مفرو المر عائب خواصد كر خواه وَمَث غير جها وجه ست ، قِيمَة يَندُهُ يَهِدُونَ مِن مَرين قباس ست حال حي

هد: مرض منج: مدّ يندَّ منَّ مَن مَا وَمَرْ يَعِدُ مِنْ يَعِدُ مَنَّ مِنا فَ سَنْوَةِ وَمَنْ يَبِيدُ مَا مَنْ مَا مَدْ الْإِنْدُ لَوَ يَعْدُ لَلَهِ يَعْدُ فِي لَمْ يَعِدُ لَا يَعْدُ لَا يَعْدُ لَا يَعْدُ لِي لَمْ يَعْدُوا فِي قَدْ يَعْدُ لِللّهِ اللّهِ يَعْدُ لَكُو يَعَدُّ فِيلَا يَعْدُ لِللّهُ وَيَعْدُ وَاللّهِ يَعْدُ وَاللّهِ مِنْ اللّهُ فَانْدُ وَالْمُتَدُّونَ لَكُونَا لَ يَعْدُ لِللّهُ وَيَمْدُ لِللّهُ وَلِيدُونَ لِللّهُ وَيَعْدُ وَاللّهِ فِي اللّهِ فَاللّهُ وَاللّهُ وَلِللّهُ وَاللّهُ وَلّاللّهُ وَاللّهُ وَاللّهُولِي وَاللّهُ وَاللّهُ وَاللّهُ وَاللّهُ وَاللّهُ وَاللّهُ وَاللّ

آینکه زندندندی والدسعه مادادٔ وندند. اول را ساکن: برایج آنکه از شراطا و نام است که قانی حقرکت باشد، واگو ساکن بود و مکونش مارضی بوده باشد، واگر مکونش انداز بردد نام معتلط هذه (مولوی افر ملی)

رید ایجه بعد می می در در موردی به مشمل در با به کار میده در انگی آن بازد که می اگر در کار این اگر در در با آنی مده شد در در است نشتن هدف در در کشور به می موان با در کار بر دو کار دا و که از در در انگار داف اگر و با در شد متر در در از در است می در شدهٔ فیلی در می مورد می در کشور از می در این می در از در این از در این از در می این ازسه باب اصول آمده است، اول فَعَلْ يَفْعُلْ، چنانگه گذشت، ووم فَعِلَ يَفْعَلُ چول: بَرَّ يَهِرُّ بَرُّا فَهُوَ بَازُّ اللّٰهِ بِزَرَ بَارِيْلِهِ (.

سوم فَعَلْنَ يَقْفِونُ جِهِلَ وَقَرَيْقِوْرُ وَوَالِمَّ وَاقُولَتُ وَسَالَاتِهِ وَقِي بِابِسِد وَجِهِ بِالْرَسَة از براے موافقت عین مستقبل بور ساتھ شد، فون النظیہ: مُنَّذُ مُنْدُنُ مُنْدُنُ مُنْدُنُّ مُنْدُنُّ مُنْدُنُّ مُن مُنْدُونُ مَنْدُونُونُ مَنْدُلُونُونَ مَنْدُونُونَ مَا تَحْرِ مفول مَنْدُونُونَ مَنْدُلُووَنِ مَنْدُونُونَ مَا تَحْرِ

فصل

براکند صدر سی واسم ریکان وزمان در فضل شاقی نجروان نیکنش نفضاً آیا بیدی : شفرت بیشی آشامیدن، وزمان آشامیدن و مکان آشامیدان، واز نیکنش نیز آنجنس آید چون : شفینگ و در چید کلمد اسم زمان و مکان بر وزن نفیش ست چون : شفایع و مَشرق وَ مَشرف وَ مَشهِد وَ مَشهِد وَمَشْهِدُ وَمَنْهِتُ، وَمَفْرِقَ وَمَشْهِفَةً وَمَشْهِدَ وَمَنْهِلَ وَمَنْهِلَ وَوَرِي جَاهِد فَحَ اَلَمَ بِاللهِ مَا اَللهَ اللهِ م آید، واسم زمان و مکان مَفیل آید چون : مَنْهَلْ تَدِید، والمُنافق مِد مَفَعَلَ اللهِ مَفَعَلَ اللهِ مَفَعَلَ آی آید، والرمثل مطلقا بهد مَفیل آید چون : مَنْهَلْ وَرِید نِرِیجْسُن بُوواوشان باشد.

ه هم بازد و دوند و دخت و خدان مستان می از ان ساز که هم و دونا و است شدند و گزان مجرود. حققه: میشی خوادان بنداز نگر انهی باشد بادره خوادهایده متوران باشد با مروق (مولوی افدین) واز حال: شعر: واز حال: شعر:

همرت بدمل طرف بدمل معلم استالات سمان بال مستخير بينه معلم مفعل اليد والما الله مثلاً شاذ باشد: چون مُطلقه بلحسر های معمبر الا نصرَ والها مُعلَيَّزةً فيشّع باد و شمّ آن صيد همرف بمعني دوات. ومُفترة باد، ومُشرَّق شمنتي التي المعلم على من ميشتر اگر چه معنی ظرفيت دران يافته مي شود كندا حقق شارح الاصول. بدائكه مِفْعَلٌ وَمِفْعَلَةٌ وَمِفْعَالٌ برائ آله بووجون: مِحْيَطٌ وَمِفْرَقَةٌ وَمِقْرَاضٌ، وَفَعْلَةٌ برائ مرت بوو چوں: ضَرَّبَةٌ، وفِعْلَةٌ برائے سِيأت بود چوں: جِلْسَةٌ، وفُعْلَةٌ برائے مقدار بود چون: أُكُلُةٌ، وفُعَالَةٌ برائ آن چيز آيد كداز فعل ساقط شود چون كُنَاسَةٌ وفُلاَمَةٌ وقُراضَةٌ.

بدانکه از مزید ثلاثی ور باعی مجرو ومزید فیه مصدر میمی واسم مکان واسم زمان بروزن اسم مفعول آن باب بودچوں: مُكْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ.

بدائكه فَعَلَ يَفْعُوا مشروط ست بآنكه عين فعل اويالام فعل اوحرف ازحروف حلق باشد، وآن شش حرف ست: همزه وهاء وحا وعاء وعين وغين،

مرت يود: بنائ مرت ونوع از فنل ثمارة كي مجرو كه تار درآخر مصدر ش فبإشد بر معلَّةً بالقرِّج، وعللَّهُ بالكسر باشد، والرُّوتا، ورآخرش يود بيح: نشلة ورَحْمة لين بروزن مصدر مستعمل آن باب آيد، وازغيرها في اگرور مصدرش تا، باشد، پس بر مصدر مستعملش ى آيد، چول دَخْرُجَةٌ واسْبَفَامَةٌ، واگرتا، ورآخِرش عاشد در مصدر مستعملش تا، زلد كروه شود، چول إنطالانَةٌ وَلَدخرَخةً. (مولوی انور علی)

فصل: بدانکه این شروع است در بیان خواص ابواب محاثی مجرو جون این ابواب کثیر الخواص انداحتوائے آن دریں مختصر و شوار یود. انبذا بالکلیه آنها راترک کردند، مگر خاصه باب معل بفعل بفتح نین ماضی ومضارع که اکثر براومان مبتدیان در لزوم این خاصه کندازیک جانب ست بجانب ویگر اشتباه می شود لبذا می گوید: کنداین باب مشروط ست بآنکه بجائے مین فعلش بالام فعلش حرفی از حروف حلق باشد تا اُنقل آن حرف حلقی لما تی تخفتے کدار فقع مین عارض شدو تناید پس معلوم شد کدیم کاه مانسی ومضارع را بجبت فتح مين اينها خلتے عارض خواہد شد نا گزیر ست در انبا بودن حرفی از حروف حلق، نه اینکه حرف حلق خواہد بود فتح لينين أبم ضرور خوام يود، علهذا أني يَأْنِي راشاة مختشما لحلوه عن حروف الحلق مع فتح العبين و دَحَلَ بَدُحُلُّ راازاً كَله ضرور نیست کدم بر جا که حرف حلق بود لا محاله درآ نجا هخ بوده باشد چنانک وضو شرط نمازست که نمازیه وضویافته نمی شود، مند ا ینکه م جاکنه وضویافته شود نمازیم بالضرور بافته شود زیرا که جائزست که وضو برائے طواف و تلاوت قرآن شریف وامثال آن کروه باشد. (مولوی انور علی) دور مثال ازین باب چون: وَهَنْ مَعْنَى مُعَنِّى مُداور دستنشل معلوم بیفتار: زُیراکد در امس نَوْهِیهُ بوده است چنانکد در نیدهٔ بعده محرو ضاد را بلته بهل کردند بهبت موافقت حرف حلق مخالف وَ بِهِنَ نَوْهُولُ کد واو باقی ماندبر حال خود.

باب نفال تسجى ماضي، آخرة الخفر منا أخرنما اعالم مستقبل، ينجو بالمجومان بهنم ها و ما الراحة الحرد. اسل بالمنفر في ناتخو ما برواحت جهال وراخو ملك دراسل أأخو ما بدر و المزرق على شد كمه راالا جهت قرائ الداخلية ودر بالى الفاعلة عزاقار جهت موافقت الخرج، امر عاضر راالاستقبل علاطب كمير همد و محوجة أخوج أخرا أخو ما المواجعة والمواجعة على ست جون مجا تمل خود منصل خود ساطة محرود جون فاخرة وقدة أخرية وفون القيلد وخفيفه براان قياس كد والنشة شد، اسم قاعل: شكرة المناوية بن فيكر غوز خاتا قرر اسم مفعول:

یا تکویا: به بلمها کا حد طدرا ما اسک خود بزود نسید کو حوف آن برما تحد بدر بوارسانی آخر بزوانیت متر دهمی دواندم در مشهران چاپ خوابد بوده قلف مرتزات و سل چان به نشدان در شندگیزی خود بخود و اصفه را میانده کی خود را موایی آورش به نظر از گوفی که در احد می مواد و است بر باده برای با بر بیشی با این می بادر بادر احداد به این برای برای می اس در افزود انتخاب می باشد می مواد قرارش می مواد به برای با در است و می بداد کا این می است با می است این در تعدی مذک دارش می برای فراند که این افزود کا می بادر است ، و بدند کا افزود کا اصاف کا دار این اصافی اداری اداری

مُكْرَمٌ مُكْرَمَانِ مُكْرَمُونَ تاآخر، غالب ور باب إفعال تعديه فعل ثلاثي مجرو لازم ماشد چون: أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَلَهَبَ زَيْدٌ وأَحْلَسْتُ زَيْدًا فَحَلَسَ زَيْدٌ، وشايد كه بمعنى وخول ور وقت باشد چول: أَصْبَحَ زَيْدٌ وَأَمْسَى، وكاه باشد كه بمعنى رسيدن بهنگام بود چول: أَحْصَدَ الزَّرْعُ، وبمعنى

كثرت آيد چول: أَثْمَرُ النَّحْلُ، وبمعنى يافتن چيزے برصفتے باشد چول: أَحْمَدتُ زَيْدًا أَيْ وَ حْدِلْتُهُ مَحْمُوْدًا، وبمعنى سلب ميز بيايد چول: أَشْكَنِتُهُ مثال واوى، الإِنْعَادُ: بيم كرون در اصل إوْ عَادٌ بود واوساكن را برائ كسره ما قبل بيا. بدل كردند إيْعَادٌ شد، ماضي معلوم: أَوْعَدُ أَوْعَدُ

أَهْ عَدُوْ اتا آخر، مستقبّل معلوم: يُهْ عدُيُوْ عِدَانِ يُوْ عِدُونَ تا آخر، امر حاضر: أَوْعِدُ أَوْعِدَا أَوْعِدُوْ ا إخ، اسم فاعل: مُوعِدٌ إلخ ، اسم مفعول: مُوعَدٌ إلخ. مثال مائي الإنسارُ: قواتكر شدن، ماضي معلوم: أَيْسَرَ أَيْسَرَا أَيْسَرُواْ تَا آخر، مستقبّل معلوم: يُوْسِرُ يُوْسِرَانِ يُوْسِرُونَ تَا آخر، ماضى

مجهول: أوْ سِرَ أَوْ سِرَا أَوْ سِرُواْ إِلَمْ مُسْتَقَبِّل مِجهول يُؤسِّرُ يُوسَرَانِ يُوسَرُونَ إِلح.

أيْسِرْنَ	أيسرا	أيْسِر يُ	أيسروا	أيسرا	أيسر	
-					بانون ثقیله:	ر مر حاضر
		T .		T .	T	

	أَيْسِرُ نَانً	أَيْسِرَانً	أَيْسِرِنَّ	أَيْسِرُنَّ	أَيْسِرَانً	أَيْسِرَنَّ	
زوم	آيديا به نبت	اس دیگر، و پیانش و	ى است بنسبت خوا	رائے تعدیداکٹر ا) استعمال این باب. میرود مفید نه	ور باب إفعال: ليعن	غاب

أَلْمُمُو النَّمْخُلُ: وور بُعِثْ لَنَّ مُوْ الرَّحُلُ وهو يحتمل بالناه العوقانية، اي ثرما بسيار شدند بيش مرد، وبالشثية بيني صاحب فرزندان شد مرد. (مولومی انور علی) یُؤسرُ: پوسر وراصل اِیسِرُ بود، با، ساکن ماقبلش مضوم با، را بواویدل کردند و مجنس ور أُوْسِرَ ماض مجبول، مُوْسَرُّ صيغه اسم فاعل واسم مفعول. أَيْسِرَ انَ · الْحَرِّ مُوكِّى: كدور اَيْسِرَانَ واسمال أن الف بسبب اجتماع

سأتنين چرانيفتاد؟ گويم: جانيك ساكن اول حرف مده بالين بود، ودوم مدغم باشد آنراا جمّاع ساكنين على حده مي گويند، دان نز د عرب حائز ست، جنامحه در دانَّةً والحُورُ يُصَدُّ، فالعبد.

بانون خفيفه:

1 4	14.6	1 4
ايسرل	ايسرال	ايسِرا

امر عائب: يُؤيدُ لِيُؤيدُ الْيُؤدِدُوا الْمَاحَرِدُ فِي عَائب: لاَ يُؤيدُ لاَ يُؤيدُوا لاَ يُؤيدُوا الْمَاحْر. اسم فاطل: هُؤيدُ هُؤيدُ هُؤيدُوانُ عَا آخر، اسم مفعول: هُؤيدُو هُؤيدُوانِ هُؤيدُونُ حَاقَحَر. اجرف واوى الإفامَة: بِيلِي واحْشَ.

ماضی معلوم: أفامة أفامة أفامة احاتر أفامة در اصل أفؤم بود، واو متحرك ما قبل او حرف سحج ساكن فتح اورا نقل كرده بما قبل وادهد، واو در موضع حركت بود، وما قبل وى مفتوح، واورا بالف بدل كردهد، أفامة شد، ودر أفضر قات محراف بالتقائد ما سيّن بيشتاد.

بری ورودهای هم روزورهندی، اواحت با مصاف می بین بین این و مرور مستقبل معطوم: یقینهٔ کهیشهان یقینهٔ نوتههٔ گفتیهٔ گفتههٔ کام بین می بین بین می در اصل یقوم با دو کسروبر واو فقیل بود بما قبل دادند، وبرات کسروداد بیا، جهل شد، دور بینهٔ مَنْ وَتُبَدِّنَ بِار بالنظائے میاکنین بینتاز، ماننی تجهول: اُنِیْدَ اُنِیْدَا اُنِیْدَا اُنِیْدُوْا اِمَا تَرْ

مستقبل مجبول: يُفَامُ يُفَامَان يُفَامُونَ لَفَامُ وَقَامَانِ يُفَمَنُ مَا آخَرِ امر حاضر: أَفِيهَ أَيْبَهَانَ أَيْنِيْنَ امِن النَّلِيدَ: فَيَامُ أَيْنِيانَ أَقِيمُنَ أَقِيمِنَ أَيْنِيانَ أَيْنِيَانَ، لَوَلَ مُفِيمَ، أَفِي أَيْنِينَ امِن النَّى اللَّهِ عَلَيْنِي المَّمَانِي المُفَامِّ السَّمِيمَ مُفَهِمَ بِورِمِ لِمَانِ مِنْنِيمَ، تَقُونَ لَمُ يَعْنِي لِمِن النَّالِ عَلَيْنِي النِّعِلِيمِ اللَّهِ عَلَيْنِي اللَّهِمَةِ اللَّهِ اللَّهِمَ الم تعود أَنْهُ لِللَّهِمَ لِمَا الوال عَلَيْنِي مِنْنِيانِ اللَّهِ اللَّهِمَ اللَّهِمَ اللَّهِمَ اللَّهِمَ اللَّهِ

. آفید: أنبهٔ درامل أفوع بود واومکور ما قمل او حرف سنج مهامی، حرکت واو نقل کردو برا قمل دادند، واو رااز هبت سروما قبل بیاد. بدل کردند اینمارشاستین شدمیان یارو میم، یا رداحذف کردند، آفیهٔ شد. (مولوی افرو ملی) إقامة مستما ، وقت يان الإصاره : برين و بريه ميل المنظمة المستمان المستمار المنظمة المستمارة المستمارة المستمار مُصالاً المرام المر إراضانة المُدرُونين المُدرُونين، امر: الأرمل كبيا: لا تُرزُص تون القليلة : أرضيةنَ تا آخر، إراضانة ور

اصل إزهنائة يوه واوواقع شدورآخر بعد القدائلة وبدل حجيدة مرده وتنجيتين ست عال وادويا. كد بعد الف زائده باشد چهل مجسانة ورداة كد در اصل مجيسانة وردائ يود، لفيت مفروق، الإنهنائا: موده شدن م ستون أونهن غوبهن إينهناء ففكر مُنزج، امر: أوّج، ثمياً: لا تُؤْج، لليف مقرون الإهرَائة: ومست تروانيدان، أهْرَى مُنْفِري أهْراً اعْفَرْ مُنْفِو وأَمْرِي مُنْفِرةً مُفَوْدٍ أَمْدِي مُفراة فَفُوْدُ مُذَاتِين إمر، أَهْد، فَحِين لا تُمُوْد مِنْفَاتِهِ إِلَيْمَاتِي الْمُزاتِينَ الْمُرْتِينَ الْمُؤْتِدِينَ الْمُ

مشمرون الإهراء وصت ترواتيان، اهوى يهوي إهراء فهو راهواء فهو واهوي يهوى إهراء فهو مُهُوَّى، امر: أَهْمِو، مَجَى: لاَ تُهْمِي، مضاعف الإخبَاب: ووست وافت، أَحَبُّ بُهجِبُّ إِحْبَابًا المُهجُّ اللَّهجُّ اللَّهَحَةُ، امر: أَجِبَّ أَجِبَّ أَجِبٌ أَهْبِ، مُهِى: لا تُوجِبُ لاَ تُحْجِبُ، مُهوز اللَّهُ عَلَى وَرَوْتِ الفَاقَ عَنْ كُنْدِ مِن ﴿ وَمِنْ السَّانِ ﴾ والله ٢٠٠] ولا معاد واقعال اين باب كر واديد دان براس المدروبة الفاق عالم تا تراحد كرون والإلى الشائب إلى الله عنها، فإن العماد واقعال اين باب كر واديد دان

ه گانده طبون کهشده (وخوانهٔ نیک گون» افزونهٔ وی در بر گون» (اختیافهٔ مجر زخون دیدا وان (اختیاف بیان که مهر محملهٔ نیک براهای (اختیاف برای بیش می میشم نیس اختیاف و این اختیاف و گون» (اختیاف به سیده میشم میشم برای با به نیک و از اختیاف و این این ویش از دیشتر از دیشتر به مداو برای از اختیاف برای که تروی از دیشتر با دیشتر با در از نیک فران ویشن ویشن ویشن ویشن از دیشتر از دیشتر از میشن از دیشتر از دیشتر از دیشتر از دیشتر میشم میشم می میشم

غاصيات إفعال يابإ فعال

الفاء الإيْمَانُ: كُرُو يدِن آمَنَ يُؤْمِنُ إِيْمَانًا، وو بهمزه جمّع شدند اول مكنور ثاني ساكن واجب شد

قلب دوم بياء، ودر آمَنَ بالف ودر أُوْمِنَ بواو، چِنانكه در ماتقترم معلوم شد، ودر يُؤْمِنُ ومُؤْمِنٌ

قلب ہمزہ بواو جائز ست نہ واجب.

واجب: آنك مصنف في ذكر ككروه مهوز الفار واجوف جون: الإيّادَةُ: نير ومند گردانيدن مهوز الفار، ونا قص جون: الإيّادَةُ: آزرون کے رامہوڑ العین چوں: الإستغارُ: پس خوروہ نگذاشتن مہورَ العین ومثال چوں: الإِنْفَارُ: بخشمٓ آورُون، الإِنْفَارُ: نوميد كرون مهموز العين، وناقص چون: الإرّاءُ والإرّاءُ: مموون، مهموز اللام: الإنْبَاءُ: خبر واون، مهموز اللام ومثال چون: الإنبيّاءُ: الثاره كردن، مهموز اللام داجوف چوں: الإسّاءَةُ: كَان بديرون يحي، الإسّاءَةُ: روشُ شدن وكرون، مهموز الغار

والشيف مقرون جون: الإنواء : به آباو يرون كيرا، والشراعلم. (مولوى الورعل)

باب افعال ۲۰ تیم و ضروری

تبصره ضروري الحقظ بصيرت افنزاي حفظ كنند كان

مهموزالعين ونا قنس يائى الزراعاة والإزاعة؛ مموون اصل الإزاعاة الإزاعاتي بود. يار بهيب و قوشًا بعد الف زلكرو جمزه شده واصل الزراعة ألآزاأتي بود، يار بطامه مذكر جمز وشد، وحركت جمزه مشخر كدك بعد ساكن بسكون غير لازم واقى ست نقل كرود بما قبل وادثر، وجمز ورابر خلاف قياس برائع تخفيض وجو باستگلندن. و محوش آن منا ورآخ افتر ووند الازاغة شد.

سامتی معروف: این آزاز آزاز آزاز آزاز آزاز این اس این معروف: این از آزاز آزاز آزاز بود ، حرکت به بعزه مترکد واقعه بعد ساکن اینجون غیر لازم بما تل داوند ، وامز درا برای تخفیف بر خالف قیاس وجربا بینگدند، ویا محیاس بسب حمل و اختاری از است ما آنل الف الشدن، دو متحق خدکر و عامید الف باجهانا ساکتین علیمته ، دور متثبید نامز براهم آمدن ، دو ساکن نقشری بیشنان ، دور مثنید خد کر بسبب لزم السبان شنی بادارد ، دور باتی سینما بعدم علمت قلب یا داف محمد و .

شفاره معموات ، پؤی ئو پان ڈاؤاڈ کی ٹو پان ایو آنا اعلم آبوی ٹراپائی بر وان ایکٹر خابرہ در حرکت ہمزاء حرکت کو بعد سائل برکائی غیر وائز مواقع سے بنا کئل واقد ، وامخز وارا رائے مخطیف بخوف واجب بر محاف قباس اعتماد ، حمض حرکت کتیل ست از یاد کر حرف سلت مشعیف ست بجہت ممثل حدف سائندی ، انگینس ورثرِ بیا آبوی ٹرین وور حمی مشرکت و محافی با بعد لنگ حرکتش بما تحل بغرام آمدان ، ووسائل بیلتان ، وور بائی سیپینا سوائے حذف ہمز و جانون مذکور بوج بدم بلات تحیری کافید .

مذکور پوچه عدم ملت تغیری تخته. ماهنی جمیل: أری آراز آواز آن آریکا آریک آختی آری دراصل آزای بود جمزه جانون مذکور بیشتان، و آمیکیس در تمامی صیدنا، مگر در جمع مذکر عائب یا، بعد نقل حرکتش بما آثل بعد سلب حرکت آن بنزمافظ کردند.

مضارع مجبول: يُرَى يُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرْيَانِ يُرَيْنَ إلخ، يُرَى ور اصل يُرْأَيُ بود جمزه بقانون مذ كور بيفتاد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، وجميختين ور تُرِّي أَرِّي زُرِّي، واز جمع

مذ كر ومخاطبه الف باجتماع ساكتنين نيز ساقط گرديد، ودر جار تثنيه بسبب لزوم التساس لفظي بمفر د

وقت دخول أنْ بران، ودر ما قي صيغها بعدم علت اعلال باالف تكر ديد . نْقَى بلِّم معروف ومجهول: لَهُ يُمِرَ لَهُ يُرِيَّا لَهُ يُرَوَّا إِلَّهُ بِكُسرِ رامعروف وبفتح آن مجهول، ما محوراز

معروف والف از مجهول بسبب لم افياد ، وتخفيف بهمزه واعلال صيعنها بقوانين سابق .

امر حاضر معروف: أَر أَرِيَا أَرُوا أَرِيْ أَرِيا أَرْيَنَ، أَرِ ور اصل أَرْإِيْ بر وزن أَخْرة بود، بمزه بقانون مذ کور بیفتاد، و ممچنین در سائر صیغها و یاء درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید، واز جمع

مذ كرو مخاطبه بعد نقل حر كتش بما قبل بعد سلب حركت آن باجتماع ساكنين محذوف گشت، ودر تثنيه ومخاطبات بعدم علت اعلال ياسالم ماند.

امر حاضر مجبول: لِتُرَ لِتُرَيَّا لِتُرَوَّا لِتُرَنَّ لِتُرَوَّا لِتُرَنَّ وَاللَّهُ وَراصل لِتُرْأَيَ بِوو بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، والف

مبدله ازياء بسبب وقف واز جمع ومخاطبه باجتماع ساكتنين، ودر مثنينه وجمع مؤنث بوجه مذكور چند بارسالم ماند.

امر حاضر معروف باثون تُقتِله: أَرِيَنَّ أَرِيَانَّ أَرُنَّ أَرِنَّ أَرِيَّنَانًّ، در أَرِيَنَّ بزوال علت حذف يائے محذوفہ را بازآ ورند، أَرُنَّ بِضَم راء جمع مذكر رااز أَرُوْا كجسر راء مخاطبہ رااز أَرِيْ بنا نمودند،

چوں نون ثقیلہ درآمد دوساکن بہم آمدند واور ابسبب استغناء از ضمہ وباء را بجہت بے نیازے از كسره، وبسبب فرابهم آمدن ووساكن محذوف ساختند، ودر تثنيه وجمع مخاطبات ياسالم ماند.

امر حاضر مجبول بانون تُقلِمه: لِتُرْمَنَّ لُتُرَمَانَّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَوِنَّ لِتُرَمِّنَ لِتُرَمِّنَ لِتُرَ كه بزوال علت باز آيد، چوں ساكن بود وما قبل نون ثقيله متحرك ميبايست، لېذا ياء راكه اصل الف بود بازآ وردند، ولِتُرُونَ بضم واو جَعْ مذكر رااز لِتُرَوْا ولِتُرَيِنَ بحسريا، صيغه مخاطبه رااز لِتُرَىْ بنا نمود ند، چوں نون ثقیلہ آمد دوساکن فراہم شدند برائے رفع آن دراول واوراضمہ دادند، ودر

ثانی کسره، قانون: مرگاه واوساکن علامت جمع مذکر و پائے ساکن علامت مخاطبہ بانون تاکید جمع شود ا گرمده لیعنی حرکت ما قبل مېر د و موافق ست بجهت د لالت ضمه و کسره آن واو و یا _د را باجتماع ساکنین حذف كنند چنانكه ور يَغْزُوا الْحَيْثَ وَقُوْلِي الْحَقَّ، كه واو ويا، را باجناع سأننين از تلفظ ساقط

كرده اند، واگر مده نباشد ليني حركت ما قبل موافق نبود آن غير مده رابرائے رفع اجتاع ساكنين حركت مناسب او ميد بهند چنانكه در اخشُوا اللهٔ وَإِرْضَى الرَّسُوْلَ، واوراضمه وياء راكسره داده اند. امر حاضر معروف بانوان خفيفه: أَرِيَنْ أَرُنْ أَرِنْ أَينَ أَرُواْ أَرِمًا أَرُواْ أَرِيْ، ور واحد مذكر نوان خفيف

ما قبل مفتوح بالف، ودر جمع مذكر بواه، و مخاطبه بياء بدل گرديدياه بعد حذف نون مذكور واو و ہائے محذوفیہ بازآمد. تنبيه: وديگرا قسام امر ونهي بتامه بانون وينون رابر جميس مذكورات قياس بايد كرد، واشخراح اسم فاعل: مُرِ مُرِيَانِ مُوْوْنَ مُرِيَةِ مُرِيَنَانِ مُرِيَاتْ، مُرِ بِكسر را دراصل مُرْإِيِّ بر وزن مُكُرمٌ بود همزه بقانون مذ کور افناد، و چوں ضمه بسبب ثقل از یاء ساقط شدیاء باجماع ساکنین ساقط

گردی، ودر مُرُوْنَ جَمّع مذ کر که در اصل مُرْ إِيُوْنَ بر وزن مُكْرِ مُوْنَ بود چوں ہمزہ بقانون مذ کور ساقط گردید یابعد نقل ضمهاش بما قبل بعد سلب حرکت آن بالتقائے سائنین محذوف شد . اسم مفعول: مُرِّي مُرَيَّانِ مُرُونَ مُرَأَةً مُرَيَّانِ مُرَيَّانِ مُرَيَّاتٌ، همزه در تمامي اين صيعنها بقانون مذكور بيفتاد، وياء در واحد مذكر وجمع الف شد، والف باجتاع ساكنين ساقط گرديد، ودر واحد مؤنث باء

الف شد دالف سالم ماند در تثنيه مذكر وجمع مؤنث بسبب التباس اينها بواحد خودها، ودر تثنيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُرَيَانِ تثنيه مؤنث مضارع باء الف فشد.

مهموز فام ولفيف مقرون: الإيّواءُ: يناه وجائ واون كه وراصل الإمْوَايُ بود، وو بمزه جمع شدندادل مکسور ثانی ساکن واجب ست قلب ثانی بیاء ، و بائے واقعہ بعد الف زائدہ ہمزہ شد .

ماضى معلوم: آوَى آوَيَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَيْنَ تَا آخَر، آوى وراصل أَعْوَيَ بود، وو جمزه جمّع شدنداول مفتوح وثانی ساکن، ثانی بالف دجو بامنقاب شد، وجمیحنین در باقی کلمات، و پایه بتحرک وانفتاح ما قبل الف گرديد، واز جمع مذكر وواحد وتثنيه مؤنث الف باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر

-تشنيه مذكر بسبب لزوم امتساس مثني بواحد ، ودريا قي صينها بدنيه مافتن علت قلب ماالف گرود .

مضارع معلوم: يُوْوِيْ يُوْوِيَانِ يُوْوُونَ تُوْوِيْ تُوْوِيَانِ يُوْوِيْنَ إلىخ، يُوْوِيْ وراصل يُوْوِيُ بهمزه فاء کلمه بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازا واوشد، و همچنین در سائر اخواتش د ضمه یا ، را بجبت ثقل ساقط كروند، واز جع مذكر ضمه، واز مخاطبه كسره از باء بعد سلب حركت ما قبل بما قبل دادند، ویاه را باجناع ساکنین بیگندند، ودرین صیعنها واو در واواد غام خند؛ زیرا که واو اول بدل

ہمز وآمد واست ماضى مجبول: أُوْوِيْ أُوْوِيَا أُوْوُوا أُوْوِيَتْ أُوْوِيَنَا أُوْوِيَنَا تَاتَحْر، أُوْوِيْ دراصل أَعْوِيَ بود بهزه ثانيه ساكنه واقعه بعد جمزه مضمومه وجوبا واوشد، وجمينين در باقي صيعنا، وبسبب اينكه داد اول بدل جمزه آمده است ادغام گلردید ، و ماء از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بماقبل پس سلب حرکت آن بفراہم آمد ن دوساکن بیفتاد .

بابإ فعال

مضارع مجول: يُؤوَى يُؤوَيَاكِ يُؤوَوَلُ تُؤوَى تُؤوَيَاكِ يُؤوَيَا تَأْتُوهِ يُؤوَى دراصل يُؤوَى ر مضارع مجول: يُؤوَمُ يُوو مِهْزُهِ مَظْرُوهِ ساكنة واقعه بعد مضموم جوازاً بواه مثقلب گشت، وبمجنين در تماك

وری بحرج برده سرده سامه و ده به بعد سود ایجان بدو است. صینها، دیا، بسبب تحرک و افغات ما آن الف گردید، و تمجیس در داعد مؤنث و مخاطب ود و صیغه شکلم واین الف از صیغه ترج مذکر و خاطبه با جهانگ ساکنین بیفتاد، ودر باتی صیبها یا، سالم ماند،

ومهب اینکه دادادل بدل امتره آمده است در داوسد شم محمر دید . نق بلم : رئه نیزو از معروف بکسر داداز مجبول بفتح داده . الف بسبب "لم" افآد و تبحینین از اَمَّة مُؤْدِ از رئوس زند از منزوس محمد می منزوس این افتار می سروت از این این این این این این این این از این می میزون از این

امر حاضر معروف: آنِ آوِيَا آوَوْا آوِيْ آوَوْنَ آوِيْ آوَنَ، ہُمَرُہ اِبْلَامِهُ آدِي وجُهِ بِٱللَّفِ شَدِّر واحد مذکر کربیب امر واز مَنْ مذکر و قاطبہ بعد نُقل ح کشش بما قبل، پکن سلب حرکت آن باجثاع ساکنین بیشان دور باتی سالم ماند.

امر حاضر ججهل: فِقَوْ فِقُوْوَ الْفِوْوَةِ الْفِوْوَةِ الْفِوْوَةِي الْفُوْوَ وَمِنْ الْفُرَامُ بِعِنْ يقائده معلوم جوازاً واوشد ورتمامی صبينها، و یا، بعد قلب بالف والف بسبب امر ورژن مبین، واز محتمد کرون کامله با چاع ساکسين بيشناصد

نظ منذ کر و فاطعه بالامان شکل بیشاند. امر حاضر معروف بالون تشلید: آوِیَنَّ آوِیانَ آوِیْنَ آوِیْنَ آوِیْنَ آوِیَانَیْ بائے محدُوفِه بروال علت حدف در واصد مذکر بازآمد، واوِّنُ بعنم واو تشج منذ کر رااز آوُرُا بنا نمووند، و بحسر آن مخاطب رااز آوِیْ چون نون تا کید ورآخرآمد، ووساکن شخ شدند، واو دیار راک علامت پود جهب استعنار. ازان بهب شعد و کروما تکل بهب الشانی ساکنین بیشکند، چنانکه معلوم شد. امر حاضر مجبول بافون تشييله: فيتؤونين أيؤوؤن أيؤوؤن فيئوويق فيؤوؤن فيؤوضانة ، دو واحد مند كزيز وال علت حذف الف خواست كو بازآيد ، چول ما قبل فون تشيد مشترك يود و قابل حركت مود ، لبذا يا، راك الف بدل آن آمده بود ، باز آود خر، ودر حتى مند كر و تاطب چول بكندن فون تشيد و و ماكن مجتمع تكويد بذيرات رفع آن واورا ضمه ويا، راكس و وادند، وبهب نجوون كداي ولالت كند وبران واو بار راحذف نها عنشد.

امر حاضر بانون خفیفه: ألویدًا الأون أو به بر قیاس نون اثتیار در مخفیف جمره واعلال ایینا.
امر معروف بانون خفیفه: ألویدًا الأونا أو به بر قیاس نون اثتیار در مخفیف جمره واعلال ایینا.
دور جمع مذکر و مخاطبه براه و بیار، یا چول نون خفیفه محدوف شد در جمع مذکر و مخاطبه واو و یا یک
محدوفه بر وال علت مذف بازآمد بوجه مذکر در این و میس قیاس سه باتی سینها یا امر و نمی اتانون: چول در میند جمع مذکر و مخاطبه بسب در آمدن نون ما کید اجتماع ساکتین میان واود
و یا یک علامت نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکر در دمده است. یعنی حرف علت ساکن و حرکت
ما تلی موافق آن مدور البسب استفنا، دار خدمه دمر در ما تل برائ اعتقاد حذف کنند، و غیر مدورا

اسم خائل: مُؤْدٍ مُؤْدِ كَانِ مُؤْدُونَ مُؤْدِيَّة مُؤْدِيَّاتِهِ مُؤْدِيَّاتُ، مُؤْدٍ دراصل مُؤدِيِّ بُود بعزه بقاعده يُؤدِينَ در ثماني صينها جوازاً بواه جرل شد، دماڻي ادغام از سابق معلوم که واداول جرل احزه است، ويا، بعد مقوط شعه اش بسبب ققل، ودر جحق مَذَكَر شقل شعه آن بما قبل بعد ازاله حركت آن ما جَاجَ شماسين مِيشاد.

اسم مفعول: مُوْوَى مُوْوَيَانِ مُوْوَوْنَ مُوْوَاةً مُوْوَيَتَان مُوْوَيَاتٌ، مُوْوَى وراصل مُؤْوَيَّ بروزن

بسبب تح ك وانفتاح ما قبل الف كرويد، والف بالتقائ ساكنين ساقط شد، ودر تثنيه مذكر وجمع مؤنث بجبت التماس بواحد ماء الف نشدجه اگر ماء الف گردیدی الف ماجتاع سأتنین بیفتاوے التهاس مفرو وتثنيه مذكر وقت اضافت بضم لفظأ وخطأً، وبغير آن وواحد وجمع مؤنث فقط لفظأ لازم آمدے وور تثنیہ مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیہ مؤنث مضارع مجبول باءالف نشد فقط. تمام شد تبعر ه واحب الحفظ بصيرت افنراي حفظ كنندگان

مُكْرَهٌ ' بوو ہمزہ بقانون مذكور در تمامي صيغها بواو بدل شد جوازاً، وباءِ در واحد وجمع مذكر ومؤنث

باب تفعيل: اين باب مرائح تحكير باشد چول: طُفْتُ وَطَوَّفْتُ وفَقَحَ البَابَ وفَتَعَ الأَبْوَابَ، ومَاتَ الْمَالُ ومَوَّتَ الأَمْوَالُ، وازبرائ مبالغه باشد، چون: صَرَحَ: جويدا شد وصَرَّحَ: نيك

غاصيات تفعيل

بويدا شد، وازبرائ تعديد إود، چول: فَرِحَ زَيْدٌ وَفَرَّحَتُهُ، وازبرائ نسبت نيز باشد، چول: فَسَّفْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْفِسْقِ وَكَفَرَّتُهُ أَيْ مَسَبَّتُهُ إِلَى الْكُفُو، ومصدراين باب بروزن تُقعيل

آيد عَالَمَا، وفِعَالاً حِول: كِذَابًا، وتَفْعِلةً جِول: تَبْصِرَةً، وفَعَالاً جِول: سَلاَمًا وكَلاَمًا يرآيد، صحيح ومثال واجوف ومضاعف اين ماب بريك قياس آيد چوں: كُرُّمَ وَوَحَّدُ وِمَوَّلُ وحَبَّبَ.

ونا قص يا لَى جول: تَنَّى يُتَنَّى تَثْنِيَّةُ المُثَنَّى الْمُثَنَّى الْمُثَنَّى تَنَّ لاَ تُثَنَّ، ومصدر نا قص يا لَى اين باب دائما ير وزن نَفْعِلَةٌ آيد، وگاه باشد كه بر وزن تفعيل آيداز جهت ضرورت شعر، چول شعر:

فَهِيَ تُتُوزَى دُلُوهَا تَنْزِيًّا كَمَا تُنزِّيْ شَهْلَةٌ صَبِيًّا

برائ تحير باشد: درين امثال اشاره است بأنك باب تفعيل برائ والات بركثرت وبسيار - آمده، كان ورفعل جول: مَنْوَالْتُ بمعنى بسيار طواف كردم من، وكان ور فاعل خوز مَوْتَ الآبالُ يعنى فوت شدند بسيار شر ان، وكان ور مفول نحو: فَتَحْتُ الأَتوَابَ يعنى كشادم من وربات بسيار. (مولوى انور على)

فسنبشة إلى الْكُفُو: بدائك صاحب "كشف اللغات" از "مغرب" نقل مى كند: تكذير تبعنى كافرخواندن ور نفت عرب نيامده، بلکہ کفارہ دادن وجر یہ آن مستعمل می شود، وآخیہ برائے نسبت بسوے کے درین مادہ آمدہ انجد ست، بغال: اُنتَفَرْتُ یعنی گافر خواندم اورا اي نسبتش بسوئ كفر نمووم وفي "التاج" الإنحفارُ! كافر خواندن، والتكفير لفظ الفقهاء والمحدثين انتني، والله اعلم يالصواب. (مولومي انور على)

فهي ثنزي. برانکه اگ شعر از مجر رجز مسدس مطوی مقطوع ست، تقطیع: مهی تنر مفتعلن رې دلوها متمعلن ننزییا معمول، كما تنز مفاعلن زي شهلة مستمعلن صبيبا معولى. الفائد:تنزي: جنباتيدن. شهلة: أن مماله سأل عاقله واين از صفات مختص بزنان ست مروان باو موصوف نشوند، فَالاَ يُفَالُ: رَجُلْ سَهَلْ، ونيز زئيكه عمرش بجهل وينج يا ينجاوسال رسيده باشد، شاعر وصف می کند ناقد خود را باینکه این ناقد می جنباند، دلوخود را که کنایت ست از پستانش جنبانیدنے سخت جمینانکه می جنائد زن میاند سال کودک را، یعنی چنانکه جنبانیدن زن میاند سال کودک را خالی از لطف نمی باشد میکنیس تحریک این ناقد ゠ مهورت مر باب چول تسجيح آن باب ست چنانکه دانسته شد، ونفيف مفروق ومقرون محم نا تص وارد، چول: وَصَّى وُوصِينُ تُوصِينُهُ و طَوِّي وُعُلُو يُو مُلُوعِينًا.

باب مناعلة: اصل این باب آنت که میان دو کس باشد، یعن مریک بدیگرے آن کند که آن دیگرے باوے کند، لیکن کے در لفظ فائل باشد، ودیگرے مفعول، وبحسب معنی تکس این نیز لازم آبد بیون: شارک زید گفته گفته واروطاید که بین اعتبین جاشد چون: شافرک و عَاقبَتُ للْفَسَ،

= پیشان فرودار پادا فرنسد دود قری به به دادیا معمی داخارت قریک احتیار گروهاست شاید که شار میشد نکور مرحواها هم پیافته باشد و بخشیخ آخت که میشود رخابید انتیاب می کوید: می ها فرمه سد می کنند زن جوان داکد آمید از پیوی شدی کان به میشدند بازداد فرم کری میاند در میشود فرفران پیونک فرمت ی به بران می شطور این بیانی میشود کنند به میشود این در مالی افزار میشان آمام می باشد، نمیشین این زن با دست فرم مری داو دا آمید تا تبدید نکال دفته واقعاش حواس می شد. (مالی افزار شی)

م مورد بها به مجوز اللارج ن التأسيق محمد کردن مجوز اکسی مجوز گوناچین، مجوز اللام، فضعفا نعل کودن، اختیافت پیش و اختی، مجهوز اکسی و حضاحت چی : افتالیتین، خیاه افتین، مجوز اللاء واجوف وای چین : افتار قیار و ایل چین انتیاز، مجوز قد را مانش چی در القایم نیم مورد اکس و این افتاری کید افزار در سے کے داخش منافق می چین، انتیاز، نور کودن، و حال مجوز اللام افتیار کید و فیدنگر کے را باک کردن، مجوز الام واقعاف واقع نور الله و افتار

ومصدر اين باب بر وزن مفاعلة وفعالاً وفيتعالاً مي آيد، چون: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلةً وقِتَالاً وفِيْنَالاً، وصحيح ومثال واجوف اين باب يكبان است چول: ضَارَبَ وَوَاعَدَ وِفَاوَلَ، ناقص باكَي

الْسُرَامَاةُ: بإكيك وييمُ تيراندافتن، رَاحَى يُرَامِيّ مُرَامَاةً الْسُرَامِيّ الْسُرَامَى دَام لاتُوَام، لفيف بيجو ناقص آيد، چون: وَالْمَى يُوَافِيْ مُوَافَاةً، مهموز مرياب چون صحيح آن باب باشد، مضاعف: الْمُحَابَّةُ وِالْحِبَابُ: مَا يَكِدِيكُرُووسَى واشتن حَابَّ يُحَابُّ مُحَابَّةُ ،ماضى مجبول: حُوْبَ، مستقبل مجهول: يُحَابُ، اصل مستقبل معلوم يُحَابِبُ، واصل مجهول يُحَابَبُ، بعد ازائك اوغام كروند مر

دويكال شدند، الا ور دوجع مؤثث معلوم: يُحَايِنْ تُحَابِيْنَ مُجهول: يُحَابَيْنَ تُحَابَيْنَ، وجمحينيس اسم فاعل واسم مفعول نيز بريك صورت آيد ور لفظ چون: مُحَابٌّ، ليكن اصل اسم فاعل مُحَابِّ بود واصل اسم مفعول مُحابَب، امر: حَابَّ حَابّ حَابْ، ثبي لا تُحَابّ لا تُحَاب لا تُحَاب لا تُحَاب،

باب التعال اين باب مطاوع فَعَلَ باشد جون: حَمَعْتُهُ فَاحْتَمَعَ وَنَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَى وشابد كه بين اشين باشد بمعنى تَفَاعُلُ چول: إخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُ و بَمعَىٰ فَعَلَ باشد، چول: حَذَبَ واحْتَذَبَ، مثال واوى الإنَّهَابُ: مِيه قبول كرون،

وقاول: مُفَاوَلَةً: بالحسي قول كرون واللت وتشنيد كرون. (ص) همهور مرياب: آمَرُ يُؤَامِرُ سَاءَلَ يُسَاولُ وحاطأً يُحَاطيعُ وَالَيمَ يُوَالِمُ، ورَالَى يَرَالِي ووَاطَى يُوَاطِي وطوى يُنَاوِي مُنَاوِي مُنَاوِي

مطاوع: مُصاَوَعَة ور الحت بمعنى القياد واستال ست، وور اصطلاح عبارت ست الرئيس آمدن يك فعل إحد فعل ويرك كد متعدى باشد تا دلالت كند بر حصول اثر فاعل آن فعل متعدى در مفعول چون اپن المنته والت ي كند برانك اثر فاعل فعل متعدي كمه قبل اوست ور مضول حاصل شد، ومطاوعت تطعيل چون؛ لَوْمَة فَانْنَاهُ لِعِنْ طامت كرد او را يُن طامت زده گرديد، ومطاوعت افعال چون: أَوْفَدَ انْنَارَ غَانْفَدَتْ لِعِنى الروفت ٓ آشْ را، لِين افروخته گُرُوٓ آتش، وبرائے اتخاذ ٓ يد چون: إخْسَرَ لِعِنى حجره ساخت، وتحير الى بر كزيدن فاطل فط رايرائ ذات خود جون: إنتنال، يعني برائ خود عيود، وابتدار جون: استله يعني پوسید که مچر دازس ل م بمعنی لی گرند شدن آمده. (مولوی محمد عبدالعلی آسی)

إِتَّهَيَ يَتَّهَبُ إِنَّهَابًا الْمُثِّهِبُ إِنَّهِبْ لاَ تَتَّهِبْ، اصل إِتَّهَبَ إِوْ نَهَبَ بود واو راتاء كردند، وتاء را در تاء ادغام نمود ثداتَهبَ شد، كاه باشد كه گويند: اِيْتَهَبَ يَأْتَهِبُ اِيْتِهَابًا جِول: اِيْتَعَدَ يَاتُعِدُ اِيْتِعَادًا

، مثال يالى: إتَّسَرَ يَقَيِهُ إِلِّسَارًا كه وراصل إِيَّنَسَرَ يَيْقَيِهُ إِلَيْسَارًا لِوهِ، باء راتاء كروندوتاه راور تاء ادغام كروند، وكاه باشد كد كويند إيتسَرَ يَاتَتبِرُ إينِسَارًا. اجوف واوى الإختِيَابُ: قطع بيابان

كرون إحمَّابَ يَحْتَابُ إحْتِيَابًا، اسم فاعل واسم مفعول: الْمُحْتَابُ، ليكن اصل اسم فاعل

مُحْتَوبٌ واصل اسم مفعول مُحْتَوَبٌ بود، امر حاضر: الجِعْبُ إحْتَابُا إحْتَابُوا، اصل امر إحْتَوبْ إحْمَة وِ بَا إِحْمَةُ وِبُوا بود لفظ ماضي وامر بابهم مشتبه شدند در مثنيه وجمع مذكر، ليكن در اصل تفاوت

ست، ماضي مجبول: إختيب دراصل أبختُوبَ بوو كسره او را بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل واو باشد، اجوف ياني: الإختِيَارُ: بر كزيدن، ماضي: إختَارُ مستقبل: يَعْمَارُ إخْمَارُ الْحَمَارُ وراصل إِحْنَيْرَ بوديا ِ الف شد ، ماضي مجهول: أخْتِينْوَ در اصل أَحْتُيْرَ لود كسره برياء تُقتَل بود بما قبل داد ند إلىها. بدائكه اين اخت ليض تازين كدلين را موافق حركت ما قبل برف علت بدل مي كنندليس مي كويد: إنتهاب جلب را

وييا. از جب كسره ما قبل، ويازَّب بطلب واو وبالك از جب في ما تبل، وتحجيمين مُؤتِّف مُؤتِّسَةٌ والْيَنسَرَ باجائ حرف علت ومدم الا مام آن. الجنب: ورانسل إخفوت يود، واو متحرك ماقباش مفتوح، واورا بالف بدل كروند، اجماع سأتنين شد ميان الف وباء الف راحذف كرد تد. أخين بدائكه اصل تحريك در جمزات وصل كسرواست: زيرا كدحرفت وحرف دائما مخاير سكون مي باشد، وساكن راعند التحريك

سره ی دبندیان نز د وجود دانگی توی مضموم ومنتوح تهمی که پیه ودانگی بسوئے شمہ اش درافعال شمہ جزر وظائت مضموم باشد لا محالہ جمز ہ مضموم خوابد شدرتا وقت كره الل ايبام خروج ازكره بسوع همدكد وزن متروست لازم نيايد چول: أُخرج واستنفزة واخذب واخذز لي كسرواش الاانجاك اصلىت وتالع كسره وفتح حرف فالث نبيت حرف فالث خواه مكمود بالثدجول: إعذرت وخواه مفتوح چون: اينسهَ واختَارَ واسْتَمَامَ بهمز ومحبور خوابد بود، وبر حال خود باتى خوابد ماند، بذا تفصيل ما في الشرح الرضي.

وازين شابط كليه بويداشدك جانكيه ودافعال حرف فالث مضموم خوابد بوو بمزه بم لامحاله مضموم خوابد يودل غير، والامكور جنائك اصلى ست وضيد بمزه در مثل أذبير باوجود كسره فالت برائ افتراق ناقص داوى از ناقص يالى ست كن رب باتى نمائد در كسره امزه مثل: النَّفِيدَ والنَّفِيزَ باجو وكسره ثالث خواد خالص باشد وخواه بالثام جول: النَّفِيزَ والنَّفِيدَ وضمه المزه بالاجو وضمه قالث جول: النَّفيزَ والنَّفِيدَ وضمه المزه بالاجو وضمه قالت جول: النَّفيزَ - يعدادُ سلب حركت ما قبل ، أخيَيْرُ شد، نا قص يا في الإجتِبَاءُ: بر كزيدن: إِلِحْتَبَى يَحْتَبِي إِلْحَبَبَاءُ

= والقواؤه المحرش للغاء وإن منعد بعزه باوجود كروها لك. ينتاني برزيان عامد منطير ست. ومن إعدا گري خلي مليم مناظري غير قرودت وزي قائده باقى غذاهر المدارك الأم عجال مندى (اكتب القد معتبرين قدما، ومناثو بن برات خلوص كرو ومز ونزو كرو والت وضرآن تروخره والث خالف بالشروفوه إينام القل ي كنتم.

قال اين العاطبة وإن كان ناتامي معطل فين على العمل كاحدار وانقاد على بالله ما همله بأوله عن با به وقال، ولفظ ا معرة الوطاع على حسب الشاه فالعل عرف الطاء وي التوجه السابات المقاه بمرة الوطاع من عسد الدار وانقاد المعرة والضاء إنا سار مجهورين على حسب الشاء والفظاء عن الكرمة والضاء والإعام، وفي "المهمة المراحبة" وينقط بمهرة الوطا كمركة الشاء والقاف عن عمر القام وانتخار عند كرهما عجوالين، وقال بن عقل: في احترار وافقاد الالته أوساء الشعر كان المناد التاس كان الشاء والقاف.

ودر قرن عجد الشرق ولي سب جائزت ودم هوا عبات طل مشاق والكذائري هم جائج ودوري إياب جمز البناء أن حوال جائد كسرة قبل مركة مركة المسلم المنهج والشعر حوالة السرحان. إلى المنافقة المنافقة على المعرب عن احتياز واللها المس كسرة غذة والمسهد وإذا المسلمة المنافقة عمرات المنافقة والمركة المسلمة المنافقة المنافقة عمرات المنافقة من المنافقة المن

الإنفياءُ: ورماتكي شدن ومفلس شدن، مهموز اللام الإختباءُ: ينبان شدن، مثال ومهموز اللام، الإنتكاءُ: تمكيه كرون، اجوف

ومهموز اللام الاستنباءُ: الدوبلَّين شدن.

اللُّهُ خَيْنِي اللَّهُ خَيْنِي اِخْتَبُ لاَ لَهُمُثَنَّ، مَشَاعِفُ الاِنْعَلَادُ؛ كَثِينً لِاللَّهُ لَيَنَدُك مُمُنَدُّةً المَّمْ قَالَ والمَّمْ مَقُولَ كِيمان سَدَّ، كِينَ اصْل اسْمَ قَاللَّ مُمْنَدُوهُ، واصَل اسم مقول مُمُمَّذًا لِمَّا اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ عَلَيْنَ مِنْ لاَ تَعَالَيْنَ عَلَيْنِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّ

مُمُنَدُدُة، امر حاصر: (بتندَّ أمثنًا ابتقادة، حجى: لا تَسْتَدُ لاَ تُمُنَدُنَّ لاَ تُمُنَدُنَ الْمَ تَمُنَدُه حتوى عاصر، ومطاوعُ مثل يود، چول سخستونُهُ فَانْحَسَنَهِ، وعلي بحصوط فا فَعَلَمْ باعثر، چول ازْ خَشَدُهُ فَالْأَوْعَيْمَ ابْعِقْ واوى الإنْقِيَاةُ: رام خيرن راتفادَ بَنْفَادُ أَفِقِيَانًا وامر: الفَلْهُ ما عَيْ جُولُ: الْقَلْمُنْ الشَّرِقُ اللَّهِ وَلَا وَكُورِكُ مِر داو الشَّلِقِ لا واد مُعالِم الراحية بالمعار

ماضى تجيل: أنفيذا صلى الناؤة ويوركم وروق تكل يود بما كل وادخه بعد السلب حركت ما كل واو سأن ما قبل مكور بها، بدل شم، انفيذا شد، مستقبل تجيل: يُفقادُ تا آخر ، ناقس وادى الإنبيخاءُ سوده شدن الدُمنى بُلْمَنِي أَلْبِيحَانَ النَّمْنَةِ عِنْ الْمُلْمَنِينَ الْمُنْفَعِينَ الْمُعَ لاَ تَشْعَيْهِ ويرك قياس يود لفيف مقرون الأفرواءُ: كُوه فَر فَعْنَ الْوَوْقَ يَقُرُونِي الْوَوَاءُ فَهُو مَثْلُونِ وَالْاَ مُلْوَى امر عاصر: الْمُؤرِّي كان لا تَقْرُوه مضاعف الأنصِياتُ: ريكة شمان الْعَصَبُ بَنَصَبُ الْعَيْسَالًا فَهُوَ مُنْصَبُّ إِلَا أَنْصِيْتُ فِي لاَتَفْصِيَ لاَ تَفْصَيْبُ.

باب استفعال: این باب برائے طلب هل باشد چول: اِنسٹنکنبَ واسٹنخرَجَ، وثنا ید کد برائے انقال باشداز حالی بحالے چول: اِنشٹنخبرَ الطَّیْنَ واسٹنوَق الْحَسَدُلُ، وعلید کر بمعنی اعتقاد باشد

تَّ رَافَعَنَمُ خُولِواصلَّقَ حَمِدَى بِاثْمُدَهِ جِن * تَسَرَ وَانْكَشَرُ جِين؛ عَدَمُ وَانْعَدَمُ وَأَنْكَشَر باشد، طل وست و بادر ابان المثال أن .

به بدر است به دوی از نصافیان رفح شدن ، مهود قار داوند آذینیان نگی شدن ، مهود آنگین الآدینا ناخ در بده شدن مشک انصب: مهود قدیم بی الانصلان رفح شدن ، مهود هام آلانطبانا، فرم رون آخی ، استنگست ، آذینینگشت هوشن چری قواسش آذرینه فراخ : چردن تودن فواسش جهان استنظرتُهُ واستَضعَيْنَهُ معنال واوى الإستيهائ مراوار جيزت همان إستوجب يُستَوَجبُ إستيهائ فَهُوَ مُستَوَجبَ امر إستوجبَ بهي لا تَستَوَجبَ بر قياس هي استَهائهُ در اس الإستواخاته بود، واو بجبت سرو ما قل ياشد، اجوف واوى الإستفائهُ واست همان إستفائه يَستَظِيمَ إستَهاهُ فَهر قياس أَفَامَ يَعِينُمُ إِمَانَهُ تَاقَى ياقى الإستهائهُ عَلَى تحسر دون المستفى يستَنظيها الشغاناة المُستَعلى الراستغلى لا تَستَغيب الفيف مقرون الإستهاءُ شرم واعتلى، المشتخى بستنظي الراستغلى كالا تستخيب الفيف مقرون الإستهاءً، شرم

ما ما دادی به مود قد چی را آلاستفاش اس کرفتن هدف ادای مهرد قد آلاستفاشهٔ موفی اماشی به کام را مهرد قار آلاشته آلاشتینه نام با سرخ اس ایستان می مهرد به موده قد آلاشتین با در خال می آلاشتینه فد بر ما برای می می می می می ای و مهرد این آلاستینیهٔ در می شدن به می و در این آلاشتین با در خال می می میدد امام آلاستینان نیخ بخش مالی، و مهرد انسام آلاشتینگذارد و میشون به هفت به مهرد انسام آلاشتیان بازی کارون می آلاد.

اجه قد دوی دهدی بازیجن از انتشار آندار شند فراند باشد و از با با در اداده و دوی چد باب براس از شنیدان از انتشار انتشاری از خشوان از انتشار از انتشار از انتشاری از انتشار از انتشار از این از هم از این از انتشار این از انتشار از شینتر از انتشار از اداده و این بازی از انتشاری فره استان مدود را در بازی از این اداد بده داده این ما آن از به نشانید در اس نشانی بازد داد هم رسانی از در اس از این از داد بازی داد با در داد ما آن داد با از انتشار از ان

والعوالية إلى توقد أر التشاخفة والراكم الشاخة الكافؤة الواقع تشر الا بعد حزف "حاما تاح الشاخة المستحدة المستحد والتداخة الماكمة التقديم المستحدة التي المراكم والمداخفة المستحدة المستحدة المستحدة المستحدة المستحدة المستحدة المستنفيذة بالقد الماكمة المستحدة المستحددة ال

ر استفادی به با کد وال چار شود کدر داده در اقدامه آن و کن دو با یک پرد سائی در مین کد افذ پاکه آن کلد با هم جاشد ی به امنوا با فداری کدر مین مورت تر واقعان انگل و کشر که سرک مین کاش تاکید به افزاد داشته با موسول پدر اوار انداز این امراد اراز امراد امر

وشايدك كويند: إسْتَحَى يَسْتَجِيُّ إسْتِحَاءً فَهُوَ مُسْتَحِ إسْتَح لا تَسْتَح، وورحَبِي جاترست ك ادعام كنند، وكويند: حَيَّ يُحَيُّ، لقيف مفرول إسْتَوْفَي يَسْتَوْفِيْ إسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ إسْتَوْفِ

خاصات تفعل

لاَ نَسْتَوْ فِ، مضاعف الإسْتِثْبَابُ ثمام شدن كار: إِسْتَتَبَّ يَسْتَتَبُّ إِسْتِتُبَالًا الْمُسْتَتِبُ الْمُسْتَتَبُّ أَمْرِ اِسْتَتِبَّ اِسْتَتِبِّ اِسْتَتْهِبْ نهى

لاَ تَسْتَتِبُ لاَ تَسْتَتِبُ لاَ تَسْتَتْبِبُ

وبرین قیاس ست امر غائب و نهی غائب وجحد .

باب تفعل: واين باب اكثر مطاوعٌ فَعَلَ باشد، چون: قَطَعْتُهُ فَتَفَطَّعَ، وبمعنى تكلف وتشبه آيد جِول: تَحَلَّمَ وَتَوَهَّدَ، وبَمِعني مهلت آيد جول: تَحَرَّعَ زَيْدٌ چول در مستقبّل باب تَفَعُّلُ وتَفَاعُلُ ووتاه جمع شوند جائز باشد كديك را بيندازند چون: تَمَوَّلُ الْمَلاَئِكَةُ وَتَوَّاوَرُ

حیه · ورین اشاره است بآنگه ترک اد عام و باتی واشتن این کلمه بر اصل خود اکثر واقعیح است از ادعام ، پس ترارسد که ور خیر ماضي معلوم باشد يا مجبول ادغام کني، وګوئی: حَيَّ بلتج حاه ور معلوم، وحُيَّ بفنم حاه ور مجبول بر بخت قصيح، و بکسر حا. نيز آمده، وأنمجنين در أُحْيِي وَاسْتُدْخِيَ وحُوْيَ كه مواضى مجهول از باب افعال واستفعال ومفاعلت المد جائز ست كه ورانها ادعام كني، و گوئی: أُجيَّ و أُسْنُهُجيَّ و حُويِّ، اماور ماضي معلوم اين ايواب ڇوں تعليل مقدم ست براوينام ادعام راممتنع وارند؛ زيرا كه چوں با، لام كلمه بسبب انفتاح ما قبل بالف مبدل شد، متحانسين ما قي ثماند كه ورانمهااد غام نموده ي شد (منه)

وبمعنى تكلف؛ اي ظام كرون چزيجه در دات فاعل موجود خاشد امام غوب او بود وقصد تحصيلش داشته باشد چون: تَحَلُّهُ رَيَّةٌ که فاعلش می خوامد که خو د را حلیم نماید باظهار افعال ایل حلم ، و قصد می ساز د که حلیم شد ، و بهمین ست فرق دریاب تفعل و آغاعل كه وران فاعل قصداً ن چزمتنكاف ندار د بلكه قصد اظهار نايودن آن مي محذر چنامجه: أَحَدَاهَا ۚ رَبَّةٌ لِعِنْ زِيد جهل خووراتموه، وقصد ندار و كنه جال شود. وتشبه آبيه: مثال تشبه نَكَوُ فَ زَيْدٌ كوفيان ما نند كرد خود راد نسبت كرد بهوية ايثان .

تنزَلُ الْمالاَتَكَةُ: برائع تخفيف وجائز باشد تائه اول كد ور تاء ووم ادعام كنند بشر طبيك بعد متحرك وباه مده واقع شود چون: نَمَرَّلُ وَنَمَاعَدُ كُولَى: فَمَرَّلُ وفَهَاعَدُ وفَالُوا: تَلَزُّلُ، وفَالُوا: تَبَاعدُ بادعًام وازين ست قرارت لا تَمَاحُوا. عَنْ تَكَيْفِهِمْ، ناتَس يَلْ النَّمْنَ : آرو خواستن، نَمَثَّى يَمَثَنَّى تَمَثَّى السَمْصدر تَمَثَّى ابو حَس را يجرب ياد يجرو بدل كرده اسم فالل: مُتَدَلَّ الم مفول: مُنْتَقَّى امر حاضر: تَمَثَّى أَلَمُ عَلَى: لا تَمَثَّرُ عَلَى مُكِلَّ الرام هفاعف: تَحَبِّبَ يَتَحَبِّ الْمُتَعَبِّقُ الْمُتَعَبِّقُ وَمَنْتُ وَكَمَا لَ

باب نفاعل: اصل این باب آن ست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاطلة، لیکن مجموع انتخا فاعل باشد بخسب صورت چول: فضارت زنید و تفدرتی، دور مفاطلة کے بحب صورت فاعل دیگر مفعول چنانکه گفته شد، وشاید که به معنی اظهار چیزے باشد که آن چیز نباشد چول:

ى ئى رىيىدىر ئىحاھىل و ئىمارۇض، وبمعنى أفعل آيد چول ئىساقط بىمعلى أسققط قال الله ئىمالى:

گفتهید هم القدد فواتن النشد که و معادل است این المسال می الفرد الفرد که این طول کند فوش کشده یک از مراس کند فوش کشده یک از ما کند می الموسک کند فوش کشده یک از می کند کند می کند

﴿ تَسَافَهُ عَلَيْكِ رُهُمَا حَيْنَا﴾ أي أَسْفَطَ، ناقش واوي، التَّصَابِي مَثْنَ بازى كُورَن، تَصَالَّى يُتَصَابِيَ مَصَائِيا هُمْدِ وَلَهُمَدُنْ بِكُرُوهِ لِل هُدَ، جِناكَد وربابِ تَعْلَى الْمَ فَاطَن: مُتَصَابِ، المَ مفول: مُتَصَائِي المِر: تَصَابَ مِي: لا تَصَابَ مَوْف كِينَ تاء، مَعْاصْ الْتَحَابُ: بلِك ويكُّرُ ووحَى والمَّنِى تَحَابُ يَتَحَابُ تَحَابُ فَهُو مُتَحَابٌ، المِر طاخر: تَحَابُ تَحَابُ تَحَابُ مَكَابَ. فَيَا لا تَحَابُ لا تَحَابُ لا تَحَابُ مَنْ الْفَيْوَ

فصل

بدا تک قار در باب تفعل و نقائل مرکاه یک از راه باشد کدتا را را را ک کشد : تا دو 60, دوال و ذال و زار و سیمن و شین و صاد و ضاد و طار و طار راه باشد کدتا را را ساکن کشیر دار نیمن فار گرداند داد قام کشد. نساسلهٔ بداکته قرار دری بید را لا نشدهٔ انتخاب کید دود واقع سام مرت شدا که تا تا با تک بدر سیمی کی فراند. دعال بر کسی از را ست دام باش می می شدگار از مرد داری در از داری ترکید بیشی کی فراند به امام با در کشد د با تیان مجر حالف در ملاحک فراند و دام می که در این در دری در قرار اگل مشیر ست از ایجان ست نساعهٔ نشایدهٔ از

آستطند المؤونزي إنيان بعداء الشفاة تشايط خليل وغيال خطا بنظام ورجه و عمل وه بوسط خواه كامريكان وتكل خوا دار. عافر رفاد بران تا بين المعالي و المعالي على المعالي و المعالي و المعالية المعالية المعالية المعالية المعالية ا الطال فإلا إلى المعالية والحواد تقيم المعالية المعالية

در اسرائه کام معضف دنگوست کو آنان ما گها می کام بدر (مند) نصیب : اور دولی کام نظارتری با یک شدهٔ دست کردان داخل یک گزایشاند افزودان طون البیت متمزان اداری انتخابی : و همی در این بی افغانی و تصد کوران و اکس مجوز الداختی: زوادی کرفتن یا یک فقر، مهوز این الفائز کید مقر او او ا و قوم، و مهوز این افغانی و تصد کوران و اکس مجوز الداختی: زوادی کرفتن یا یک فقر، مهوز این الفاؤت و فقر محکیان ومِر جاكه اول ساكن باشد جمزه وصل در آيد، پس در نَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ نَطَهُّرٌ اَ كُونَي: إطَّهَّرَ يَطُّهَّرُ إطَّهُرًا، وور تَدَارَكَ يَتَدارَكُ تَدَارُكًا، إِذَّارَكَ يَدَّارَكُ إِذَّارُكًا، ورقرآن مجيرآمده ست: الْمُزَّمَّلُ الْمُدَّتَّرُ، فَاذَّارَأَتُمْ وبرين قياس بوواتَّرَّبَ يَتَرَّبُ إتَّرُيَّا، وإِنَّابَعَ يَتَابَعُ إِتَّابُعًا، وإثَّبَتَ يَتَبَّتُ إثَّبُنَا، واتَّاقَلَ يَثَاقَلُ إِنَّاقُلاً، واقتَّرَ يَدَّثُرُ اقتُرًا، وإقَّارَكَ يَدَّارَكُ إذَّارُكَا، واذَّكَّرَ يَذَّكُّرُ إذَّكُّرًا، وإذَّابَحَ يَدَّابَحُ إِذَّابُحًا، وإزَّمَّلَ يَزَّمَّلُ إِزَّمُّلاَّ وإزَّاوَرَ يَزَّاوَرُ إِزَّاوُرًا، واشَرَّعَ يَسَرَّعُ إِسَّرُعًا، وإسَّارَعَ يَشَارَ عُ إِشَارُعًا، وإشَّجَعَ يَشَّخُعُ إِشَّجُعًا، وإشَّاعَرَ يَشَّاعَرُ إِشَّاعُرًا، وإصَّعَدَ يَصَّعَدُ إصَّعُدًا، وإصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ إصَّاعُدًا، وإضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ إضَّرُعًا، وإضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ إضَّاغُنَّا، وإطَّهَّرَ يَطُّهَّر إطُّهُرًا، وإطَّابَقَ يَطَّابَقُ إطَّابُقًا، وإظَّرَ فَ يَظَّرَّ فُ إظَّرُّفًا، وإظَّاهِرَ يَظَّاهَرُ إظَّاهُرًا.

ہدائکہ چوں عین فعل دریاب افتعال کے ازین حروف مذکورہ باشد روا بود کہ تائے اقتعال را عين گروانند وساكن كرده در عين اد غام كنند پس دوساكن جمع شوند فا، وتا. بعضي حركت تا، رابر فاء الْكُنند، وورا ختَصَم يَخْتَصِمُ إخْتَصَامًا فَهُوَ مَخْتَصِمٌ وَذَاكَ مَخْتَصَمٌ كُويند:

وم جا: بعدادغام تا, در فار نُظر کشد اگر ماقبل تا, حرف دیگر متحرک مانده است احتیاج بهمزه وصل نباشد، چنانچه در مضارع داسم فاعل واسم مفعول، والا بهمزه مي آرند برائ ابتداء بسكون، چنانچه در مامني ومصدر ومصنف 🚈 برائي م حرف دود ومثال آ وروه، کے انریاب نَعْقُلُ وونگرے انریاب نفاعًا محد جمیح امثلہ بیست ودویاشد، اِطْقَ بنشدیدالظا، والہا، دراصل نطقَهٔ یون تار واقع شد بجائے فائے تفعل، تاہے تفعل راطا، کروند ابعد و وحرف از یک جنس بم آمد ند اول راساکن کردہ ور ووم او غام کروند برائے ایندار بسکون ہمزہ وصل آ وروند پر ہمین قیاس ست بَطَیَّتُر، مگر آ نکہ چوں وروحاجت ہمزہ وصل نیو دور نیاور دند. عَاهَازاْتُهِ: قوله تعالى: ﴿ وَإِذْ فَعَلَيْهُ مَنْهِما مَاذَازاتُهَ ﴾ وابقرة: عن مركاه مي مستنيد نفسي را وفع مي محرديد تملّ آنرا از نفس څود وتست بديجر ميداديد.

خصَّة إِبِدَّصَة بِحَصَّامًا فَهُو مُحَصَّة وَمُحَمَّة عَصَّه لا تُحَصَّه والعَشْ فار را بَجِت الثلاث ساكنين حركت بحرود بهذه و فح يند: حِصَّة بَيوصَهُ عِصَّامًا فَهُو مُجِعَّة وَمُجِعَّة وَمُجِعَّة وَمُجِعَمَّة و لا تُحصَّه ، مردوه مل بيتا والررائ حركت فار.

يابافعال: إخْمَرَّ يَحْمَرُّ الْحَبِرَالَ الْهُوَ مُخْمَرٌّ الْحَمَرُ الْحَمَرُ لاَتَحْمَرُّ لاَتَحْمَرُ لاَ تَحْمَرِدْ.

حشيد بها نكه منشأه در اصل اختلف بروتا شده الكمال البداء مختل هذا رامعاد و ترق يك محق مجراً آمد درم و و حمر كن المجال المؤدن مجال ما توجو حرف الله الله الكل الموجود و المواد المواد المواد المواد المنظم المراو المدار يجب قد المواد والمواد المواد المعدد ال

حَشَّةٍ جِشَّةٍ لِمِصْنَةٍ خَشَّامًا وحَشَّامًا واحشَّامًا فَاكَ الْمَحْشَةِ وَمُحَشَّةٍ وَمُحَشَّةٍ وَصَفَّةً وجِشَّامًا واحشَّامًا فَاكْ مُحَشَّةً ومُحَشَّةً ومُحَشَّةً الأمر مه حَشَةً جِشَّةً والهي عنه لاَ تَخَشَّمُ لا لُحَشَّةً الطرف من المحشرة ومُحشَّةً والمُحشَّةً

ود كيمل رماكن مراقد الثابت انتزود ماكن كم ويده نشر وصورت ماكن وصدر كهاركانه نقل مى طو حَصَد حضه احتَّمَة احتَّم إجعشه حَشَامًا حِصَامًا احتَّمَامًا واحتَّمَامًا والعلى مرفيان ود ماكن اوقام تمثند ودريوا في اوقام الماييد الحصول الانساس بمانير التفعيل في الماصص لا عند.

- ميني حسين بي مسين إخدرً : اليوف وادى ألاغو خائج: فكن شدن، يائي الإنيطناطان: مشير شدن، ناقص الأفضواء خدمت كرون، الليف مقرون الأحذو الداساء شدن. باب العيمال : احتماز يعتماز أعجيزا الأخير شخصار المتماز المتماز التحداد لا تعتاد لا تعتاد لا تعتاد المتحدد لا تعتاد التعدد و الأتحداد التعدد و المتحدد و التعدد و ال

بدائك العملال ورهلا في مزيد فيد آمده است ألاغبئسساسُ: والهن شدن وسخت شدن، إفعُنكسَسَ يفُعُنكسسُ أَفِينُساسًا، حرف اصل فَعُسْست.

هنوخی: بات کلی پیمتری اول چین، شنگین، دوم: تفکین، موم: تفکینی چیادم: تفکونی، هیچم نشترول، عظم: نظیفن اهم: تفکین این است می الفیلید، جیسی مولی افزارهٔ از اور دادن دان در جیستون، انگیلی داشت. کام بی خین، مواد آنی الفیلگزار: «گیرد خون، مجوول به چین، از نیت استفادتهٔ داد جسست السلمان، مشامل مهم: ففکاگؤا نو بدل میشن المتحال، دو گیرداری امزائشته بال افتلات، دم بستگی دورمند، و بیب دیگر منظره واختوفت معلمی به افزائشته، جاکد بیان دوب بالی نویدرات گزام دیاده او دررات حاصرت کورانی تا به معرف

الهنطان : اگرکت کوید: که برگاه این باب از مزید نیه طائی بود می سوادار آن بود که در فربشانی لا مسل اندیا مخی بر بای می از کرآنها در فصل تلیمودی باشد اگر چه مرضی مصنف شق اخیر ست چنانچه از قبل او در اول کتاب که فصل ثلاثی مزید ده باب مشهور سه آن تاکمل

أفوول يُورَا مدواست الإخلوَّادُ: شُوَّاب رفتن، إخلَّوَدُ يَحْلُوُ وَاجْلُوَادُ، والْحَيْوَالُ يُرْآ مدواست، إعْشُوْنَ مَن يَعْشُوْنِ مِن اعْبِيْشَابًا، والحناء ليزآ مدواست جن، إسْلَقَى يَسْلَقِي إسْلِيْفًا وَ. أن

ىل

بدائله مجموع جزیاسی و مسل می در داول نفل ماشن الدائی نابه به در با گامزید نید است در دری گلام بینینند، و تیخینی جزیانی دیگر کند در داول مصدر با، دامریاسی این بابها باشد الا جزء باب افعال کند جزر و درج تخفی ست ما افذ نشود، نه در در در کام، دند در دسد، دند در دساخی، دند در امر.

فصل

صَارَ مَا حُلْو وموافقت تفعل جول: احْشوا شَرِيع شيدن لباس خشن را.

براکند چول دُخَبَ را لقوم پر کشتر محوید ، دُخَبَ بِهِ خَجْبَ بِهِسَا فَجَبَ بِهِما فَجَبَ بِهَا فَجَبَ بِهِسَا أضل، فابعت اين بدارتجال وادم من جهل - اختاؤه بي الشير أي الشير أي الشرخ كر گروش دري حق خامده وجها، منظور النفل گرون ترتير نشست بريت وادک هلط بخر واش محق بترون بدي يا كرون كي را الدوات. العيال، خالصت اين ايد مالا و دادم احد وارد النفل اين النفل تشكير الزائق النفل الذات فلن بنديد و دادى شدى يخور يمان به عنوان و خالف تام يري و جامم العراد و معال صلح النفاح الفائق أن عنقائ مواقعت لعل جان و اختاف أن ا

جهوع مردم کنید: اعتدال کرده در دانکد این جزء وقت یا حریت به نفس بست بدنی رفت داند از ای اگر ترف بود. مادد اد د عدوریت خوری بدور این اگر داد داد ما عسرت خور خوریت داد اگر رای این اگر کار خواد که ترف سال آن کرد می گی داد در بی اگر در موراه میده با ناما این این می باشد می این با می این بست بازی می مورد برای این می این این می این می ای بی اگر در این اگر بیده این این می این می این می این باشد با می این می بی این می ای می این می ای بی می اسام داد داد و در این می ای ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِيُ

قطعه تاريخ وفات مولانا مير سيد شريف جرجاني

چِول: سَارَ زَيْدٌ وَسَايَرْتُهُ، وَخَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَحْرَجْتُهُ.

چونکه بود او سر ورا قران در قرن خویش

ذَهَبَ بِنَا. اسم مفعول گويند: مَذْهُوْتْ بِهِ مَذْهُوْتْ بِهِمَا مَذْهُوْتْ بِهِمْ مَذْهُوْتْ بِهَا مَذْهُوْت

سرور قرن آمدہ تاریخش اے آسی ازاں

سيد السادات زين الحق والدين آنكه بود مير ابل علم وفن سيد شريف مكته وال

حار شنبه بفتم از ماه رایع آخر او کرد گلکشت رایع اول باغ جنال

بهِ مَا مَذْهُوْبٌ بِهِنَّ. بِوانكه الف مفاعله وسين استفعال كاه باشد كه فعل لازم را متعدى گردانند

این پر دو باب را مبالف ولزوم ولون خالب نمون اینستر واحتمازاً مرخ شد، وعیب تکمیل چوں: اِحْوَلَّ وَاحْوَلاَ عَنِیْ بَرارِ بِنِی شَد سیایی چشم او، وکای بر دومقتضب آید، یعنی برائ استالمال فی مجرد مناسب معانی لهنا نبود عشی افضاً الرَّجْنُ وافضاً تَشْتَمِين شد، وکای افضاً بهنی برائے صطاوعت مجرد آید مش رَعَوْنُهُ فَارْعَوْی باز واشتم بورایک بازمائد، وظیل محجد: افغان محصور افضال است سخی از باب افعال الرَّحْدِرَانُ واقعر ایسا آن گذشت.

اجمف واوى الأطوحاء : بمنح شمان ، إطَوَّجَ يَعَوْجُ إِلَيْهِ عَالَمَا فَهُوْ مُعْوَجٌ اطَوَّجَ اطَوَّجَ الطَوَّة الطَوْمِجُ لاَ تُعَوْجٌ لاَ تَعْوَجُ التَّعَقِ الْبَيْضِطْنَ الْمَتَلِيقِطُ لَا تَبْتِيقَطُ لَا تَبْتِيقَ لاَ الْمَيْسِلَانَ الْمَعْلَقِ الْمَيْسِلَانَ الْمَيْقِطِيقُ اللَّهِ وورا اللَّالِيقِ اللَّهِ اللَّهِ وورا اللَّالِيقِ اللَّهِ اللَّهُ اللَّهِ اللَّهُ اللْمُلْمُلِيلُولُولُولُولُ الْمُلْمُالِمُ اللَّلْمُ اللَّالِمُ الللِيلِي اللَّهُ اللَّهُ ال

سوال: إفغية الفراغية مالاً يجاب: زيراك تارا السلى ست كديم و ش فقو ست ند زلاد كد از لولام الفيضال ست. فاكدو: در نساريف شن سخى بحر مرف مفيراكتفا، ورزيده شد، ودر فيرآن برائه فض طالبان مرف كبير نوشو آمد.

ماضی معروف : افتُوَّنی افتُوَّنیا افتُوَّنیا افتُوَّنیا افتُوْتیا افتُوْتیَ تا آفِی می الفِّنی می افتُوَّنی ا سوم مها پو واکنون بر زلد از سوم در آمد، صافحگ او مفتوح آن واو یا، شد ویا، بسبب تحرک وافقتات ما قمل الف گروید، واو کد لام اول ست بسبب توم توالی اعدائین معلل مثد کد کلمه بدان خاصيت افعلال وافعيلال مخلّ می گردد، ودر مثنیه مذکر باء شدوالف گردید؛ زیرا که اگر الف محشّی باجهاع ساکنین

واوياء شدبس جمچنيين تاآخر.

تَحْمَر رِيْنَ، واصل مخاطبات تَقْتُووْنَ بروزن تَحْمَر رْنَ.

در جع مذ كر غائب بيفتاد، ودرياقي صيعناسالم ماند.

بإجهاع سائنين تحقيقي افمآده ودر تثنيه مؤنث بعلت فراهم آمدن دوساكن تقتريراو درجمع مؤنث

بيفتاد ك التباس مثنى بمفرد لازم آمد ك وآن مانع تعليل ست، ودر جمع مذكر وواحد مؤنث الف

مضارع معلوم: يَقْتُويْ يَقْتُويَانِ يَقْتُووْنَ تَا ٱخْر، اصل يَقْتُويْ يَقْتُووُ بُود، واو در طرف افمآد وما قبل مكوريا، شد، وضمه يا، بسبب ثقل ساقط گرديد، وتثنيه وجع ادبسبب افتادن در حكم طرف يا، شد، وياء در جع بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت بيفتاد، تَقْنُويْنَ مُخاطب وخاطبات بعد تعليل متفق شد، ودر اصل مخلف؛ زيراكه اصل مخاطب تَفْتُوويْنَ بر وزن

ماضي مجبول: أفَتُويَ أَفْتُويَا أَفْتُووًا أَفْتُويَتْ أَفْتُويَتَا أَفْتُويْنَا أَفْتُويْنَ تاآخر، واو ور بعضى بسبب افعاون ور طرف ودر بعضی در حکم طرف، وکسره ما قبل ماءِ شد، و ماء بنقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت

مضارع مجهول: يُفْتَوَى يُفْتَوَ يَانِ يُفْتَوَ وْنَ تَآخِر، واو در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودر صيعته متكلم بسبب افتادن در زائد برسوم جاوبودن ماقبل مفتوح ياء شد، وياء الف گرديد ودرصيعة تشنيه عَائب وغائبه الرياء الف شدى التباس تثنيه بواحد لازم آمدے چنائكه مكررمذ كور گرديد، ودر دوصيعة جمع مذكر مخاطبه الف باجتهاع ساكنين ساقط گرديد ودرينجا بهم مخاطب ومخاطبات در صورت موافق ووراصل مخالف؛ زيرا كه اصل مخاطبه تُقَنَّوَ فِينَ بر وزن تُحْمَرَ رِبْنَ واد اخير بسبب آمدن در زائد برسوم جا وفتح ما قبل باء شد، و باء بسبب تحرك انفتاح ما قبل الف گرديد والف باجماع

سأكنين بيفتاد، واصل مخاطبات تُقْتَدَ وْنَ بر وزن تُحْمَرَ رْنَ واواخير بقانون مسطور ياء شد، وياء بعدم علت اعلال سالم ماند. نفي بلم: لَمْ يُفتِّو بحسر اخير معروف يائ مبدله از واو بفتح آن مجهول الف مبدله ازياء كه واو آمده بسبب " لم" ساقط شد. امر حاضر معروف: إفَّتُو بِافْتُو يَا إِقْتَةُ وَالاِقْتُويُ إِفْتُولِينَ ور واحد مذكر بائ مبدله از واو بوقف افمآه، ودرجع مذكر ومخاطبه باجماع سأكنين ودر تثنيه وجمع مؤنث واوياء شد وبس. امر حاضر مجبول: لتُقْتَوَ لِتُقْتَوَ يَا لِتَقْتَوَوْا لِتُقْتَوَى لنُقَّةَ بِنَ دِر واحد منه كر الف مبدله از باء كه بدل واوآمده بود بلام امر افناد، ودر جمع منه كر ومخاطبه باجتماع سأكنين، ودر باقيها واو ياشد وبعدم علت اعلال سالم ماند. امر حاضر معروف بانون الْقَلِيمَ: إِفْتُويَنَّ إِفْتُويَانَّ إِفْتُويُنَّ إِفْتُونَّ إِفْتُويْنَانَ إِفْتُويْنَ وَاحد مذكر ياك محذوف بزوال علت حذف باز آمد، ودر افْتُونُ جَعْ مذكر بضم واو، ومخاطبه بحسر آن مركاه يائ مبدله واو باجماع سأكنين محذوف شد، واوعلامت جمع مذكر ويا، علامت مخاطبه بالتقائح سأكنين وباستغنا بسبب ولالت ضمرً ما قبل وكسره آن بيفتاو. امر حاضر مجهول مانون ثقبله: لِنُفُنَوَ بَنِ لِنُفُنَّوَ بَانَّ لِنُفُتَّوَ وُنَّ لِتُفْتَو بْنَ لِتُقْتُو يْنَانَّ ور لِتُفْتُو بَيْنَ واحد مذكر بفتح باء زوال علت حذف عود الف محذوف مي خواست لكين چون قابل حركت نبود وماقبل نون تاكيد متحرك مي بايست تا دو ساكن فراہم نيايند، للبذا عوض آن مائے مبدلہ واورا باز آوروند، وور لِنُفَّتَوَوُنَّ بفتح واو اول وضم واو جمع مذكر، ولِنُفْتَوْمِنَّ بحسريائے مخاطبہ چون الف مبدلہ از ماء كه مبدله از واوست ساقط شد و ساكن بم آمدند برائے ر فع آل در جمع مذ کر واو را ضمه وور مخاطبه یا، را کسره وادند؛ زیرا که م رومده نبودند، چنانچه: إِخْسَهُ ٱللَّهُ وَإِخْسِينَ الرَّسُولُ لِراكُ رفع الثقائع سأكنين واوراضمه واوه اثد وياء راكسره. فَائدُه: دِرِافْتُونَّ واومضموم لام اول ست ودراِنْتُفَتَّدُ وَنَّ واوا خَيْرِ مضموم علامت جمع.

/V

امر حاضر معروف باتوان مختفر: انتُنويَّن إنتُؤنَّ والتُؤنِّ النَّونُ والطال بر قيل تُقيِّل. البشاامر حاضر معروف باتوان مختفر: إنتُنوِيَّا التُؤنَّ والتُؤنِّيّ، ورواحد مذكر بطاب ثوان مختفِّد ما قبل مفتوح بالث مثل قول امر الطبيق:

قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل

که در اصل قفن بود، ودر جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ماقبل مضموم ومکسور بواو و یا په نز د يونس، وياحذف نون خفيفه واعاده واو ويائے محذوفه در وقف وغير وقف، وياقی اقسام امر ونهي بانون تاكيد وبدون آن بر جمين قياس ست. اسم فاعل: مُفتَّقِ مُفتَّقِ يَانِ مُفتَّقُونَ مُفتَّقَونَا مُفتَّقَونَا مُفْتَويَنَانِ مُفْتَو يَاتٌ، مُفْتَو وراصل مُفْتَو وٌ بوو، چول واوبقاعده يَفْتَويُ يا، شد، وضمه ازان بسبب . تُقلُّ ساقط گرديد، ماء ماجمّاع ساكنين ميان واو وتنوين بيفتاد، ودرمُفَّتَو يَانِ واو بقاعده يَفْتَو يَانِ ياء شد ودر مُفَيِّدُونَ چوں واوبسبب افماّدن در حکم طرف و کسره ماقبل باء شد، وضمه باء بجهت تُقلّ بعد سلب حركت ماقبل منتقل كرويديا، باجتماع ساكتين بيفتاد، وَمُقَتُّو يَمَّ إِنْ بر قياس مُفتَّو يَانِ. اسم مفعول: مُقْتَوَّى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَانَ مُقْتَوَيِّنَانَّ مُقْتَوَيَاتٌ، مُقْتَوَى ور اصل مُقْتَوَقْ بود، واو بقاعده يُفْتَوَى مجبول چوں ياءِ شدياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و باجماع سأكنين ميان الف وتنوين الف بيفتاد ، ممچنين در مُفْتَوَوْنَ بَفِتْح واو اول ، ودرصيعُهُ غائبه ياء الف شد وبس، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التهاس شيء بواحد در حالت اضافت مثل مُفْتَرَ اكَ، ودر حثنه مؤنث بسبب حمل آن بر نُفَيَّوَ يَانِ حثنيه مضارع مجبول ودر جمع مؤنث بسبب التهاس مفرد در تلفظ واو ماء شد وياء الف تُكشت. لفيف مقرون: الْإحْدواءُ: سياه شدن، اصلش الإحُووَاوُ بود، واوبسبب افناون بعدالف زائده جمزه شد، چنانكه در الإفتَوَاءُ: زيرا كه لفيف مرباب مثل نا قص آن باب ماشد، وبسبب نبودن تكرار در دوحرف اصلی مضاعف نام نشد .

خاصيت افعلال وافعيلال

ماضى معروف: إخْوَوَى إخْوَوَيَا إحْوَوَوْا إحْوَوَوْ الحَوْوَتْ إحْوَوَتَا إحْوَوَيْنَ تَأْتَرْم، إحْوَوَى دراصل إِحْوَوَوَ بود واومفقوحه بقاعدة إفْتَوَى واواخيرياء شد، وياء الف گشت، دور تثنيه وادياء شد ولس،

چنانکه دراځوَوَیْنَ تاآخر، ودر جمع مذ کر ود وصیغه بعد او بعد قلب واوبیا، ویا، بالف الف نیز اللّاه، چنانکه درافتُورًا، ودو صيغه بعداد، وازآ نجاكه چول اعلال وادغام بهم آيند بجهت تخفيف اعلال را

فالده: إحْوَوَّ بتشديد واو بمعنى سبر شد نيز آمده، يُقَالُ: إحْوَوَّتِ الْأَرْضُ إِذَا الْحَضَرَّتْ. مضارع معلوم: يَحْدِوِيْ يَحْوَوِيَانِ يِحْوَوُوْنَ إِلْحُ واوبسبب افتادن ورطرف وبودن ما قبل محورياء شد، و یا بعد نقل ضمرًا آن بما قبل بعد سلب حرکت ازان باجهاع سائنین در جمع مذکر و مخاطبه بيفتاد، چنانكه دريَفتَويْ يَفْتَوِيانِ يَفتَوُونَ ووجه عدم اعلال واومضموم باقى در جمع مذكور سابق ياد باید کرد در ینجا بهم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف؛ زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوُوو إِنْ وَاصل مخاطبات تَحْوَو وْنَ وَاعلال مِر ووسابق معلوم مِي شود. مضارع مجهول: يُحْوَوَى يُحْوَوَ يَانِ يُحْوَوُوْنَ تُتُحْوَوَى تُنحُوَوَ يَانِ يُحْوَوْنَنَ تاآخر، در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودو صيغة متكلم واواخير بسبب درآمدنش در موضع زائد برسوم وفتح ماقبل ياء شد، وياء الف وسواي اين بينج صيغه وجار تثنيه الف بإجمّاع سأكنين بيفتاد، چنانكه در يُفتَّوَى مجهول معلوم شد، ومخاطبه و مخاطبات يكمان صورةً نه اصلًا؛ چه اصل اول تُحدُّو فينَ، واصل ثاني تُحدُّووَوْنَ واواخير مر دويا،

نفي بلم: لَهُ يَحْوَو بكسر واو اخير معروف وفق آن مجبول ياء از اول والف از ثاني ـــ" لم" افتاد وبمچنين ازامثال آن. امر حاضر معروف: إحْوَ وِ إحْوَ وِ يَالْوُ وُوْالِاحْوَ وِيْ إِحْوَ وَيْنَ، وراعلال

ترجيح ميد ہند وراحْوَ وَاادِ عَام تگر ويدِ.

شد، ليكن دراول الف شد وافتاد، ودر ثاني سالم.

مثل: إفْتَو إنْتُويَا إِقْتُووًا إلح. امر حاضر مجهول: لِتُنْحُوَوِ لِتُنْحُوَوَيَا لِتُنْحُوَوْا لِتُنْحَوَوِيْ لِتُحْوَوَيْنَ،

سأتنين افآد، ودر تثنيه وجمع مؤنث بسبب مافته نشدن علت اعلال ماء الف تكرديد. امر معروف مانون تُقيله: إخْوَويَنْ إخْوَوَيَانَّ إخْوَوُنَّ إخْوَونَّ إحْوَويْنَانِّ برقياس اقْتَوَيْنَ اِفْتَوَيَانًا إفْتَوَنَّ إلحْ. امر مجهول بانون تُقيله: لِتُحُووَيَنَ لِتُحْوَوَيَانَ لِتُحْوَوَيَانَ لِتُحْوَوَنَ لِتُحْوَوَينَ لِتُحْوَوَيْنَا لِمُعْتَوَيّنَ، و باقی اقسام امر بانون خفیفه و ثقیله و نهی بجمیع اقسام بام رو نون تاکید و بدون آن برامثلهٔ مذ کور قياس كروه امثله استنباط بايد كرو. اسم فاعل: مُحْوَو مُحْوَو يَانَّ مُحْوَوُونَ بِه واو برقياس مُفَّنو مُفْتَوِيَانِ مُفْتَدُوْنَ، يايُ مبدله از واو در واحد جمع مذكر باجماع سأتنين بيفتاد، ودر صيغ باقيه بعدم علت اعلال سالم ماند. اسم مفعول: مُحْوَوَى مُحْوَوَيَانً مُحْوَوُونَ تا آخر، بفتح واو متوسط مثل مُفتِّق إلح در واحد جمع مذكر الف مبدله ازباء كه بدل واوآمده بود باجتماع ساكنين محذوف شد، ودر غائبه ساقط نگروید، ودر مثنیه یا، بسبب لزوم التباس مثنیه بمفرد، ودر بواتی بوجه مذکور در مُفْتَوَى الف تَكشت، وصيعنائ مجبول واسم مفعول برتقدير تعديد بحرف جرست. باب افعيلال خاصيت وصرف صحيح اين باب گذشت. اجوف واوى الْإسْوَيْدَادُ: سياه شدن، إسْوَادَّ يَسْوَادُّ إسْوَيْدَادًا فَهُوَ مُسْوَادٌّ إِسْوَادَّ إِسْوَادَّ إِسْوَادِدْ لا تَسْوَادُّ لا تَسْوَادِدْ. اجوف يائي ٱلْوِزْيِيْنَانَّ: آراسته شدن، وِزْيَانَّ يَزْيَانَّ إِزْيِيْنَانَا فَهُوَ مُزْيَانَّ اِزْيَانَ اِزْيَانَ اِزْيَانِ الْآوَيَانِ لَا تَزْيَانَ لاَ تَزْيَانَ لاَ تَزْيَانَ لاً تَزْيَانِنْ، مِر دومثل صحح. لفيف مقرون ألاخوِيْوَاءُ: سياه شدن در اصل ألاخوِيْوَاوُ بود، واو اخير بقاعده الْإحْووَاءُ مِهمزه بدل كرويد. ماضي معروف: إحْوَاوَى إحْوَاوَيَا إِحْوَاوَوْا إِحْوَاوَتْ

الف مبدله از باء كه مبدل از واو بود از واحد مذكر بسبب جزم وازجع مذكر ومخاطب باجماع

إِخْوَاوَنَا إِخْوَاوَيْنَ تَا آخر، اصل إِخْوَاوَى إِخْوَاوَوَ بِود، واو اخْير بسبب آمدن واو زائد برسوم جا و فتحة ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودر شنيه واو بقاعده مذ كوريا،

شد، وياء الف تكرديد ورند بسبب حذف الف بفراجم آمدن دوساكن التباس بمفرد لازم مي آيد

وآن مانع تغليل ست، إحْوَاوَوْا دراصل إحْوَاوَوُوْا بود، واولام كلمه بقانون مسطورياء شد، وياء

الف والف باجتماع ساكنين بيفتاد، مجمينين در إحْوَاوَتْ ودر اصل إحْوَاوَتَا تاء كه در اصل إحْوْ اوَ وَ نَا بود بعد بر گرويدن واويا، ويا، الف باجتاع ساكنين تقديري افيّان ودراحْوَ اوَيْنَ تاآخر . واو ما ۽ شد، وبعدم علت اعلال الف گلشت، جنائله معلوم شد، وإخوَاوَّ وإخْوَاوَّ نِتشد بد واو مثل: إحْدَوَّ بَمَعَىٰ سِرْ شد نيز آمده، يُقَالُ: إحْوَاوَّتِ ٱلْأَرْضُ إِذَا اخْضَرَّتْ. مضارع معلوم:

يَحْوَاوِيْ يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِيْنَ تَا آثْر، يَحْوَاوِيْ وراصل يَحْوَاوُ وُ بِوهِ، واو وَر طرف اقباد، وما قبلش مكورست ياء شدبسب ثقل ضمه ازياء افباد، مجنيس ور نَحْوَاويْ أَحْوَاويْ نَحْوَاويْ وور باقى صيغها واوبسبب افتادن در حَكم طرف ياء شد، ليكن در

جمع مذكر ومخاطبه افمآه ودر باقيهاسالم ماند، ودرين جم مخاطبه ومخاطبات صورةً موافق واصلًا مخالف، پس اصل مخاطبه نَحْوَ او دِيْنَ واصل مخاطبات نَحْوَ او وْنَ بعد اعلال مرد و نَحْوَ او يْنَ شدند. امر حاضر معروف: إخْوَاو إخْوَاوِيَا إِخْوَاوُوْا إِخْوَاوِيْ إِخْوَاوِيْلَ، اصل إِخْوَاو إِخْوَاوِوُ بُود، واو اخْير بسبب افآدن در طرف و کسر ماقبل یا ، شد و یا ، بسبب وقف افآد ، ودر مثنیه و جمع مؤنث بسبب افتادن در حكم طرف وكسر ما قبل واويا، كشت، ودرجع يائه مبدله از واو بعد نقل حركتش بما قبل، ودر مخاطبه بعد سقوط حركتش باجماع ساكنين. امر حاضر معروف بانون تقيله: إحْوَاوِيَنَّ إحْوَاوِيَانًا إحْوَاوُنَّ إحْوَاوِنَّ إحْوَاوِيْنَانَّ، ورواحد مذكريات محذوف بزوال علت

حذف بازآمد، دور ميثنيه وجمع مؤنث ياسالم ماند، دور جمع مذكر داو علامت جمع دور مخاطبه يائ علامت نيز بسبب استغناء از ضمه وكسرؤ ماقبل باجتاع ساكنين محذوف شد. اسم فاعل: مُحْوَاوِ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِيَةً مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ، مُحْوَاوٍ وراصل مُحْوَاوِوٌ يود، داد اخير با فنادن در طرف د كسر ما قبل يا، شد، وبعد سقوط ضمه بسبب يا، باجتماع سأكنتين بيفتاد، دور جمع مذكر واو بجبت بودن در حكم طرف دكسرة ما قبل ياء شد، دبعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن ما ياجماع ساكنين ساقط كرويد، وور باقى صيغنا بعدم علت حذف سالم ماند، واكر متعدى بحرف جر كنند صيغهائ مجبول واسم مفعول نيزآيند. ماضى مجبول: أُحُوُوْوِيَ أَحْوُوْوِيَا أَحْوُوهُ وَا أَحْوُووِيَتْ أَحْوُوهِ يَمَا أَحْوُووِيْنَ تَا آخَرَ، أَحْوُويَ رَا الرَاحْوَاوَوَ بِنا تمود عم مركاه اول و خالث راضمه دادند، دما قبل اخير را كسره، الف بضمه ما قبل داد شد، أَحُوُوْ و وَ بجهار وادبر دزن أَحْمُورَ واواخير بقانون مذكور ور مضارع معروف ياء شد، أَحُوُوْوِيَ كُرويد، واين ياء ازجمع مذكر بعد نقل حركتش بما قبل بيفتاه، دور باقي صيبها بعدم علت حذف سالم ماند، دوراُ حُوُوْوِ يَ ونظائر اواوعام ندشد؛ زيراكد متجانس اول بدل الف آمده. مضارع مجهول: يُحوَّا وَى يُحوَّا وَيَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ، اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بُود، بِقاعدهُ إحْوَاوَى ماضى معروف داوبا، شد، دبار الف دازم رد جمع مذكر و خاطبه باجتاع ساكنين بيفتاد، دور باقيها سالم ماند، ونخاطبه ومخاطبات در صورت موافق دوراصل مخالف زیرا کد مخاطبه دراصل تَدْوَاوَ واِیْنَ بر وزن تَحْمَارِينَىٰ ومخاطبات تُحْوَاوَوْنَ بر وزن تُحْمَارَرْنَ. امر مجبول: لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَ وَلِتُحُواوَيْ لِتُحُواوِيْنَ ورواحد مذكرالف مبدلد ازياء كد مبدلد از واوست بعلت جزم، د در جمع مذكر د مخاطبه بجهت اجتماع ساكنين بيفتاد، ودر تثنيه دجع مؤثث ياء سالم ماغه، وبعدم علت نمود، ودر جمع مذ کربرائے رفع ابتماع ساکنین واوعلامت راضمه دادند، ودر مخاطبه بائے علامت را كسره. امر حاضر بانون خفيفه: إخْوَاوِينْ إخْوَاوُنْ إخْوَاوُ لْأَبر قياس تُقيله چنانكه مذكور شد. ايضا امر حاضر معروف بانون خفيفه: احْوَاوِيًا إحْوَاوُوا إحْوَاويْ بقلب نون بالف ور واحد مذكر، و یواو و یاه در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون، واعاده واو ویاه چنانکه سابق مذکور شد، و باقی اقسام ونهى بر بهمين قياس ست امثله آن استخراج بايد كرد. اسم مفعول: مُخْوَاوَى مُخْوَاوَيَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَيَتَانِ مُحْوَاوَيَاتٌ، واواخير در تمامي كلمات بسبب افتآدن در زلدَ بر سوم حائے فتحتے ماقبل یا، شد، ویا، در واحد و جمع مذ کر وغائبہ بسبب تح ک وانفتاح ماقبل الف گردید، ودراولین باء باجتماع ساکنین بیفتاد، وور باقی صیعنیا باء سالم ماند فقل والله اعلم.

اعلال الف كَلْشت. امر مجهول بانون القليد: لِتُحْوَاوَيَنَ لِتُحْوَاوَيَانٌ لِتُحْوَاوَيَانٌ لِتُحْوَاوَيَنَ

لتُحْوَ اوَيْنَانَّ الف در واحد بزوال علت حذف خواست كه باز آيد چوں ما قبل نون مذكور سوائے

جبار تشنبه وجمع مؤنث متحرك مي باشد، دالف قابل حركت نبود بائيكه بدلش الف آمده يود عود

صرف مير منظوم

از حضرت شاه ولی الله محدث د ہلوی پیشه. نسم ریش الرحمال حصر

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العلمين، والصلاة والسلام على سبد المرسلين عمد وآله وأصحابه الجمهين، أما بعد: تحوير تقير ولى الله على من : چيل قرزند ارتبند عميد العزيز – حفظه الله سبحانه ووفقه بما يحب ويرضي - بحظه قوامير صرف مشخول شد مناسب محمود كه قواميد مشجوره إين قور راور رشته تقم سفته شود تم با مجل ويه منياً أن ميمرآ يه طرف لنو موانا نور الدين عمير الرحمن جاى - قدس الله سره السامي - قويه اقراد وديده شد كه تقليله ازال قوامند منظوم فر موده بخيف آن را غير منع كرده شطر تأثير أن استاد نامدار ابعد تسويه نمو مند كوره شطر تأثير العين استاد تامدار ابعد تسويه نمو تند كوره شطر تأثير العين المساوت تركا بعين المواده ثير ودر بخيف آخرير بمان اسلوب ووزن زياده آوره شد تا مجويه منه راسميا و والله المسؤول أن ينفع بما الولد الأعز وغيره، فعن أواد حفوظها فيهو هذا،

گلبت عرب سه حتم بود نام شان حرف وهل واسم بود تیجو بالله احتم اے فرزند بخداوند سے خورم سو گند احتم فعمل الله اسم شکرف بائے واظل بر الله آمد حرف آنچے میزان بود ورین اشام فار وئین آمدہ است آنکد لام برچ اندر مثابل ایشا است حرف اسمٰل است باقز گوئم راست

منظوم

وانکه ﷺ کی برابر نیت زائرش وال که چز دیگر نیت گر بود پنج حرف با که جهار لام را کن بفتر او تحمرار می کن آن را بعینه افنرول وانكه باشد زباده از موزول اله مجرد برول بدال و مزید م کیا گرود اسم وفعل مدید که حروفش بود اصول همه چیست دانی مجرد آل کلمه ور حباب مزید خوابد بود ور حروفی ور آل پر اصل فنزود کاه در فعل سه ست کاه حمار بخمای کند صغیر و کبیر حار حرفی بود رباعی خوان

حرفهائے اصول وقت شار لك در اسم پیش معنی شج میرسد ترفیائے اصل به پیخ ينج حرفي بود ازال تعبير چون سه حرفی بود علاقی دان اسم را بخت حرف باشد وبس فعل خش باصل وزباده برس لفظ اسم اے بقم وعقل وعلم چوں ثلاثی بود مجرد ہم وه بود جمچو فلس وحم دگر كف بم فرش ازال بشمر حر وانگھے عنق بطاب عضد ست واہل جو قفل وعیب می سمنم شرح تا شوی وانا پنج صیغه بود رباگ را که ازانها سفرجل است نخست باو گیمش که صعب آمد صعب

جعفر در ہم دگر بُرشٰ پس قمطر است وزبرج از برکن شد خمای چهار صیغه ورست مجرش پس فذ عمل وفرضيحت ور خمای مزید شد بے شک عضر فوط قبعثرے مدرک

اپس خزعبیل وخندرایس دگر ترطبوس اے عزیز حان بشمر

چون خلاقی ست فعلما در باب که بود در مجرد آن خش باب

فعل يفعل است پس يفعل باز يفعل بضط آن نه ول در شرف دصفت خلقی دان در منع شرط حرف حلقی دان

يحسب غيست شاذ كاه مجال جزز مفروق وجز زمان مثال آنچه مشهور پیش اصحاب است در مزید ست جملیه ده باب ست اب اِفعال بعد ازال تفعیل وزیے آل مفاعلہ بے قبل ماضی این سه باب را ہمہ کس حرف زائد کے شاسد ویس آنحه باشد در دو حرف افنزول افتعال وانفعال دان اكؤل

کہ ازاں ہم کٹ ست افعیلال نامده غير فعلله اصلا كه كے حرف زائد ست ورال مست زائد دو جیحوں افعلال

پی تفعل تفاعل ست وگر افعلال از بے ہمہ بشمر حرف زائد سه دان در استفعال چوں رماعی مجرد ست آنجا در مزیدش با تفعلل دان ور تأسل کنی در افعلال کہ بہر صیغہ شال کہ حائے ہود حرف علت سه حرف وائے بود ير تو سازم مفصل آن مجمل باشد آن صیغه را لقب معتل حرف علت جو حائے فار باشد لقب آن مثال فار باشد ور بود حائے لام ناقص خوان ور بود حائے عین اجوف دان ور بود عین ولام با ف ولام پیش صرفی لفیف وارد نام ۸٦

گر بود عین ولام مقرون است بست مفروق گر دگرگون است م بنائے کہ ہمزہ دار بود نام مہموز ز اختبار بود *جت مهبوز فاء چو باشد فاش جمزه مذکور در مقابل فاش* ور بود عين بهمره ماخوذ لام بست مهموز عين لامش نام ور ثلاثی مضاعف آنرا دان که بود عین ولام او یک سان ور رباعی مضاعف آفرا دار که نماید ترا بوقت شار متحانس چو عین ولام پسین فاء ولام تحسب او به یقین در اصول صحیح از تخفف نيت علت چو همزه وتضعيف برجه باشد ورائے این اقسام سالم بست وصحح اورا نام آخر فارسیش دن با تن مصدر است اسم گر بود روشن صرفیاں مصدرے کہ بافتہ اند زان بناہا ہے شگافتہ اند جحد ونفی ام ونہی اے مقبل هچو ماضی و هچو منتقبل بعد ازاں اسم فاعل ومفعول کہ بود ہیجو قاتل ومقتول حار ده گو اگر کنند سوال عدد صينها درين افعال حشش مخاطب بود چو گبماری حشش بغائب بود چو بشماری یہ بنایائے مختلف مذکور سه زم حش اناث دال سه ذ کور آن وو ماقی بود حکایت نفس که نهم از خود کند روایت نفس چو ز ماضی بنا کنی مجہول کہ شلاقی بود از وصول فائے آں فعل را تو ضمہ بدہ سین او را بزیر کسرہ سنہ

گر رماعی مجرد است ومزید قبل آخر بحسر موسوم است

متحرك ز پیش مضموم است بشنو ابن نكته را بسمع قبول ور زغایر بنا کنی مجبول حرف غابر ز صیغه کن مضموم گر بغایر بر قرار شد جازم

قبل آخر بفتح کن موسوم بست تنكبين مفردش لازم آنکه باشد شمیر جمع نیا نون بیفکس ز صعنها الا

فتح آخر بفرد ست سزا ور نواصب گرفت آنجاجا امر حاضر فعل ستقبل

مح مخاطب بودشود حاصل تا بینگین ز فعل استقبال بیں کہ مابعد اوجہ دارد حال ابتداء جز بمزه ناید را ست ساکن او ہست حرف بعد از تا، ست حرف پیش از اخیر را بنگر ہمزہ باید یوفق آں مضموم گر ثلاثی ست فاعل ومفعول در مزید است دزن مستقبل قبل آخر ز فاعلش مكور حركات شلاث كاه بيان که بیکار زال بیندازند

اگر آنرا بود ز ضمه اثر ورنه آنرا بحسر کن موسوم آخرش بست بر طراق زوم چوں مضارع که باشد او مجزوم مي شود جهجو قاتل ومقتول میم مضموم کش بود اول آن ز مفعول فتح شد دستور چوں کہ ہر حرف علت است گراں گ بماقبل منقلب سازند گه چول آل را برف قبل دبند وفق آل حرف علت مده كنند

يا ثلاثی كه زائدش چسند

بچو بدعو يقول باز بقال باز يرمي يبيع بم بمثال واو وبائیکه از کون جاری ست وریے نفخ بر زبان جاری ست يوں يود بر مذاق طبع تقيل بالف بہت واجب التبديل بعد فتحت بموضع حركت واو و چوں ز یے شود وارد بالف واجب آيدش ابدال از يقال ويباع جوئے مثال الفے را کہ باشد از زائد واو ویا، چوں زیے شود وارد می شود جمزه چوں کساء روا یے دفع ثقالتش ہمہ جا اولين حرف لين دوم مدغم چوں دو ساکن فرا رسید نجم ور نباشد چنال بدانکه صواب عائز است آنخانكه خاف يخاف نیست اصلا دریں تخن تشکیک عذف کیاکن ست یا تحریک كه نباشد عقيب ضم واقع چوں فتد حرف واو در رابع جمچو ید عی وید عیان به می کندش بیاء ہیشہ بدل اولين باسكون بود منضم واو ياء چوں فراء رسيد تجم در کے ویگرے کنند اوغام واو را یا، کنند بعد تمام عد يعد با وعدت در ضرب است رم يرم با ورمت در حسب است يوسم ما وسمت وشرف است يوعل بادعلت مخلف است ضع یضع باوضعت در منع است یاد گیرش که نفر ممتنع ست وسط فقح وكسره واو مثال يون بعد حذف شد ز استقبال فتح یا کسر گر شود زائل صیغه گرود باصل خود مائل حرف حلتی ز به که تنگین ست در یفع حذف واو بهکین است

مائے ساکن کہ ضمہ را عقب است ہمچو ہوس بواو متلب است که فند بعد کسره چوں ابجل واو ساکن بیار شود میدل

م كي واو در مضارع كاست مصدرش چول عدة بيا مدار است

ريخ جا از صحح فرق شم عد عدة ايجل وليد يُوس

چوں دو ساکن بهم شود آنحا حرف علت شود ز صیغه فنا

عين اجوف بفعل استقال بكون متصف بود جمه حال

بالف قلب عين شد مرسوم مین آنها ز ماضی مجیول

م دو در صورت اشتباه یذیر

ور گر کس فائے وستور است

عین را وفق فائے مدہ کنند

عين اجوف ازال شود محذوف

در ضرب بعت لع مبيع بدال

بالف از يقال جوئى مثل

خف یخاف وخفت مو تلف ست

ما مبيع ومقول متساوى

ہت مانند مائع و قائل

حکم آنرا بگوییت مشروح

فتح اول ز ماضی معلوم

ماء شود كسر فاء وياء موصول بعد ازین پنج راه دیگر گیر

ور نفر ضم فائے ماثور است

حرکت عین او بفائے دہند

صيغه ۾ جا بجرم شد موصوف

ور قعر قلت قال يقول بخوال

در سمع صنع صيغه مختلف ست

عين مجهول غابر است بدل

ہت مفعول یائی وواوی

لیک ور م دو دا بدان فاعل

عين ناقص اگر بود مفتوح

صرف مير دائر شقیل بر کرانه رود

حرف آخر ازال الف بشود گشته مانند بائی ملتاوی كسر عين از بود وآل واوي ہم یہ مجبول وغیر آں دائر اس بوو حکم ماضی وغابر حرف علت ز صغه محذوف است مفردش گر بجزم موصوف است اوع بدعو دعوت در نفر است ارم برمی رمیت در ضرب است ارع ترعی رعیت در منع است ار ض ترضی رضیت در سمع ست ارخ ترخو رخوت در شرف است لک تدعی دعیت م طرف است ہست مرمی اگر وگر باشد ہت مدعو اگر نفر باشد بیجو داع وداعی در جمه حال ليك فاعل بود دري افعال گؤیمت نکته غریب ولطیف صرف مفروق خوان زباب لفيف

آخرش ناقص است معنون است اولش بامثال موزون است ل ملي ماوليت ورحس است ق تقی با وقیت در ضرب است داند آنکه بعلم منتفع است این توجی وجبت در سمع است

وآل دگر فتم پوتت شار انا قصی چیش گیرد در ہم کار اطو تطوی طویت چول رضی است ازو یروی رویت چول رمی است

بيان قواعد مضاعف

وال دگر لازم السكون نبود چوں بیکیال دو حرف جمع شود درج كردن نخست را دائم در دوم حائز است با لازم يوں گذشتي بماضيين ز پنج فک ادغام پیش گیر بسنج لیک در غابرش مکن اصلا فك ادغام غير جمع نسا با نَدُذْتُ الله ورنفر است بافررت افر در ضرب است اے کہ در شمع می گنی تکرار بالمُست أمنُ ہم بشمار فعل ادغام ترك اوست حسن آخرش را چو جزم شد روش درو گر ہست غیر ضمہ روا ست در نفر م سه حال مدغم را ست ساکن آید بہوش باش وہین از دو جمزه چول جمزه دومين کن دوم را بجنس او میدل حرکت بین مبمزه اول أمَنَ أوْمِنَ وكُر إندَب اس سه مذکور امثال طلب صيغه ام خوال بدين منوال يحُذْ زأَّحَذَ است وصل بدان ز سوال صیغه را کن بوفق آن مختل فعل مہوز گر بود معتل اصل یفعل با فعل است شناس حذف ہمز و دران شد است قباس

ہمزہ اش را میکنن اندر وصل ام حاضر ازال بگر ز اصل مسدر اجوفی ز استفعال استقامت اقامت از افعال عوضش تا، در آمد از دنال عین مصدر فقاد از اعلال مصدر ناقص ازبود تفعيل ہت بر وزن تر جہ بے قبل ست وقتے کہ منبطق آمد فا، منقلب تائے افتعال بطاء جو مقيم ويقيم وہم الصا واو ایعاد مبدل است بیا، جيجو إرضاء جيجو استرضاه همزه گردد بدل ز واو زیاه اشتباه وصيغه مثل محاب در مضاعف شناس ام عجاب کش ز اجوف بود نزاد وتار چوں کے را بنگلنے شامد همه در درج می کنش اخلال

باز عاد کار بمپنال انکار کش ز اجوف بود نراد وجار در مضارع اگر دو تا، آید چول کچ را بنگنے شاید کیر منزو کو کہ بنتی اخطال بعد در درت کی کشش اخطال ناقصات بعد حال چول مجروش شاس در اطال پیشتیم و بیمبین بهم کشار باز یشتاد گیر آخر چار بهر کیر داخر باز مشکل اطال بر قوائین اجوف است مدار غیر این چار در بعد حال بیر این چار در بعد حال

بمجو ضورب بواو منقلب است الف آنحا كه ضمه را عقب است كش شبه كنند با افعال بر شارم ازان صفت امثال چوں ذلول وجبان وصعب وخشن ہم شریف است وہم شحاع وحسن لفظ علام جم فروق وطوال مشترک بست در اناث ورحال از مجرو ناشد کٹ سان مصدر ميمي وزمان ومكان از وگر بر وزان مشرب دان ز ضرب بر قیاس مجلس خوان

ہمچو مرمی ز ناقصش ہمہ حال

جيحو موضع بخوا تو لفظ مثال مثل مفعول باشد از ہر باب ور مزید است حال او در باب اسم آله شده ست با اصحاب مضربه تا بمفرب ومفراب مثل ضلاء مؤنثش بے زیب افعل وصف خوان ز لون وعيب ہت فعلی مؤنثش بے قیل لك افعل تمعني تفضيل چوں جرت کی بنا کن از آفات مثل منان بنا كبن ز صفات جلسه نشستن بود ببک بیئت ضربه بجار واکلمه یک نوبت صرعه آن که پیلوان قُلند لقمه قدرے که در دمان کجند بإدداشت



ملونة كرتون مقوي		ملونة مجلدة	
السواجي	شرح عقود رمسم المعتي	(۷ مجلدات)	لصحيح لمسلم
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	(محلدین)	لموطأ للإمام محمد
تلخيص المفتاح	المرقاة	(۳ مجلدات)	لموطأ للإمام مالك
هروس البلاغة	زاد الطاليين	(۸ مجلدات)	لهداية
الكافية	عوامل البحو	(\$مجلدات)	شكاة المصابيح
تعليم المتعلم	هداية النحو	(۳مجلدات)	غسير الحلالين
منادئ الأصول	إيساغوجي	(محلدین)	بختصر المعاني
مبادئ الفلسقة	شرح مائة عامل	(مجلدین)	ور الأنوار
هداية الحكمت	المعلقات السبع	(٣محلدات)	كنز الدقائق
	شرح نحة الفكر	تفسير البيضاوي	لتبيان في علوم القرآن
هداية النحو رمع الحلاصة والممارين		الحسامي	لمسند للإمام الأعظم
متن الكافي مع محتصر الشافي		شوح العقائد	لهدية السعيدية
رياض الصالحين (غير ملونة مجلدة)		أصول الشاشي	لقطبي
,		نفحة العرب	نيمير مصطلح الحديث
ستطبع قريبا بعون الله تعالى		مختصر القدوري	شوح التهذيب
ملونة مجلدة/ كرتون مقوي		نور الإيصاح	نعريب علم الصيغة
		ديوان الحماسة	لبلاغة الواضحة
الحامع للترمذي	الصحيح للبخارى	المقامات الحريرية	يوان المتنبي
	شوح البجامي	آثار السنن	لنحو الواضح إبيدت دويم
Book in English		Other Languages	

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3) Lissan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding) Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover) Rivad Us Satheen (Spanish)(H Binding) Fazali-e-Aamat (German)(H Binding) Muntakhab Ahdaes (German) (H. Binding) To be published Shortly Justa Allah Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured)



D 20 400					
طبع شده					
قاری زبان کا آسان قاعده	<i>کیلد</i>	رَثَلَينَ			
علم الصرف (اليان (احرين)		14 8			
تسهيل المبتدي		تغییر شانی (۱ مید) ا			
		خطبات الاحكام كجمعات العام			
(aleman 10) Langit		حسن خصين			
		الحزب الأعظم (مينة كالرسب يكنل)			
		الحزب الأعظم (ينت كيزتيب يعنل)			
		المان القرآن (الروميم)			
		معلّم الحجاج			
		فضائل عج			
		فسأل فيوى شربا شأل ترندي			
		تعليم الاسلام (مكتل)			
		بېشى زېور(تىن <u>دىنے)</u>			
		بهشق زیور (نمل)			
	. م	کل ر			
ليسيرالمبتدي رياري الموا		رين کا			
T	50 / 0.7	حيات السلمين			
أكرام سلم					
مال تا القرآن		يا مهارين خير الاصول في حديث الرسول			
		التجامه (يکھينا لگانا) (جدھ اپياڻن)			
زبرطبع		الجزب الأعظم (مير) وجديه يوسي) الحزب الأعظم (مير) وتعبديه (حير)			
		الحزب الأعقم (ياز كارتهاي)			
تكنل قرآن حافظي ۵ اسطري		مرب الاستاد المداد المان قاعده عربي زبان كا آسان قاعده			
بيان القرآن (يمثل)		.2007.000000			
	مهارات الاین الای	لید التروان ای استان التروان ای استان التروان ای استان التروان ای استان التروان الترو			